



مجلس شورای ملی ایران - تهران

بولتن مباحثات کنگره

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

قیمت : ۱۲ ریال
 اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ شماره ۱۲

گرایش تخیلی و علمی سوسیالیسم

در جنبش چپ ایران

آهنگر (قسمت دوم)

سوسیالیسم در يك کشور، اوج تخیلات سوسیالیستی

تفاوت نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری، با دیگر نظامات پیش از خود بویژه در دو مؤلفه اساسی است: اول حذف قیود اقتصادی است که در واقع پذیرش حق شهروندی آزاد و بنابراین آزادی در انتخاب فروش نیروی کار به سرمایه‌دار می‌باشد. دوم اجتماعی و جهانی کردن شرایط تولید و مبادله و بنابراین جهانی شدن سرمایه در عصر حاضر. متعاقب این امر نوعی تقسیم کار جهانی سرمایه برقرار شده است. شکستگی طبقات زحمتکش مدرن نیز، اساسا برخاسته از همین دو مؤلفه اساسی نظام سرمایه‌داریست. یعنی حق شهروندی آزاد و خصلت اجتماعی - جهانی رشد و تکامل نیروهای مولده. بنابراین بیش از همه بگانگی منافع و خصلت جهانی همبستگی کارگران و زحمتکشان از خود سرمایه بر می‌خیزد. به یک اعتبار سرمایه با تقسیم کار جهانی، عمق دادن به رشد نیروهای مولده و اجتماعی کردن عظیم تولید و مبادله، طبقه کارگر را نیز بمثابة یک غول عظیم‌الجثه جهانی در مقابل خود باز تولید کرده بقیه در صفحه ۱۰

مارکس تخم اردها کاشت، خراطین برآمد

عطا حسین

اخیرا کمیسیون برنامه پیش نویسی برنامه جدیدی را تدوین نموده که منظر من تا حدود فراوانی بیان یک عجز پراگماتیستی است. از نشان دادن راه پیش هراس دارد و شروع به هزیمت نموده، اما با مقداری دست‌چاکی سعی میکند تا حد امکان نکات اساسی را که تا دیروز همین رفقا در اثبات آن صفحات فراوانی قلم‌فرسائی میکردند و امروز بناگاه دم از پنهان نمودنش میزنند مطالبی مطرح کنم؛ مضافا بنظر من این رفقا بنا بر رسالتی که بر دوش داشته و دارند و در آن چنان جایگاهی (از نظر تشکیلاتی و با عنوان کمیسیون برنامه) هستند نظراتشان خواهی نخواهی در سطح جنبش و نیروهای مترقی (و حتی ارتجاعی) بازتاب بمراتب متفاوت تری را نسبت به نظرات تک تک رفقا داشته و دارد و این رفقا اگر با نام کمیسیون برنامه این پیش نویسی را ارائه نمیدادند، (بنام رفیق ایکس یا رفیق ایگرگ) بهتر میبود، که این خود بحث دیگری است.

بهر حال سعی میکنم تا آنجائیکه لازم است و در حد امکان بر ملاحظه روشنی بیفکنم.

۱ - آنچه که همه بدان اشاره دارند (هریک به فراخور حال خود)، ادعا می‌کنند و یا همچون پیراهن عثمان بر سر نیزه مینمایند و بدان وسیله دست به عقب نشینی میزنند، تاکتیک و استراتژی عوض میکنند، هزیمت نموده و یا بشکل منفرد بدنبال کار و کاسبی میروند، ناشی از واقعیتی است که ندیدن آن کمکی به حل مسئله نمینماید. ولی با نگاهی خیلی گذرا میتوان مسیر تغییر زاویه حرکتها، سقوط و هزیمتها را در نیروها و طبقه‌های مختلف دید و ایسسن بقیه در صفحه ۲

چه نوع سوسیالیسم می‌خواهیم؟

ی - مهرا

۳

دمکراسی و نظریه طبقاتی دولت

آفتاب "حاضرند دست بیعت حتی بسوی شیطان هم دراز نکنند" سخن گفتن از "حاکمیت طبقه کارگر" کانی است تا مدتهای تو را همچون دشمن قسم خوردند آزادی و دمکراسی بنگرند و این نعل وارونه زدن چنان مد روز شده که از عطف واکره سلطنت پیلوی، که بیش از نیم قرن در کشور ما به حرفه بر آب و نان سلاخی آزادی اشتغال داشتند، گرفته تا لیبرال جماعتی که در تمام تاریخ معاصر ایران جز موج سواری و یافتن فرمولهائی طلائی برای تعدیل مزاج رژیم‌ها بقیه در صفحه ۵

همانطور که دیدیم، منظور مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا" چیزی جز "حاکمیت طبقه کارگر" نبود اما مدتهای از مخالفان مارکسیسم درست همین مفهوم را مهمترین عامل ناسازگاری مارکسیسم با دمکراسی میدانند. بویژه این روزها که دشمنان مارکسیسم و رهبران و مدافعان "جهان آزاد" برای رهائی از "شرح کمونسم" میکوشند از فرصت طلائی پیش آمده منتهای بی‌مرداری را بکنند و هر طوری شده مارکسیسم را هم در زیر آوار فروپاشی "سوسیالیسم موجود" دفن کنند؛ و فراریان از زیر پرچم انقلاب، برای بدست آوردن باصطلاح "مکانی در

مارکی تخم اژدها گاشت، ...

موضوع را باید بعنوان پارامتری در نظر گرفت. مثلاً طیف توده‌ای؛ حزب توده، جدا از منفردین حاضر و غایبش به چهار شقه مهم تقسیم شد و بجز گروه خاوری - لارودی - مغزی، که داستان آن هم جای خود دارد، بقیه نمونه از ما بهترین‌شان بابک امیر خسروی است که حتماً متحضر حضورتان هست! ... جریان اکثریت که آقای مجید بعنوان نماینده اکثریت اعلام میدارد اگر دوسا سه ماده از قانون اساسی جمهوری اسلامی را بردارند ما چرا بزرگتریم و برای انتخابات آزاد نجنسیم؟! ما مشکلی نخواهیم داشت. کشتگر وضعیتی بهتر ندارد و ... جریانات مقابل این طیف همچون گومه‌له و حزب کمونیست و بقیه جریانات مشابه، در رابطه با اردوگاه هیچگاه تا این درجه به آخستگی دچار نگردیده‌اند، اگر ضربه خورده‌اند، از زوایای دیگری است که پرداختن به آن درخور این مقاله نمیباشد در میان طیف توده‌ای با طرفداران سابق شوروی و سینه چاکهای اردوگاه، نردگرایی عموسی مسئله‌ای است عادی و هر کس غیر از خودشان باشد فکر میکنند که طرف "چیزی میسه" (اکثر عناصر منفرد و پشیمان از گذشته، خود را منسوب میبایند و به جایی رسیده‌اند به هر آنچه آمده و آرمان انسانی است بد و بیراه بگویند و هر انسان طرفدار بشریت و طبقه کارگر و زحمتکش و ... و خلاصه هر نوع کوششی برای حاکم بودن جامعه بر سرنوش خود را به سخره بگیرند و میتوان براحتی از اسبن شکست خورده‌های زندگی شنید که: نوع خط خطی اثر در آنریکا طعمه شیر و پلنگ است (منظور کورخر است) در چنین جوی بنظر من این تراریان از پویش، آن روی دیگر سکه، دفاع چشم بسته از بهشت برین شوروی و دوزخ غیر قابل تحویل سرمایه‌داری دبیروز را بنمایش میگذارند، اینها کار دبیروزی همان از روی ثبات سیاسی و منطق نبود و امروز هم هزمتشان از روی تدبیر سیاسی که پیشکش، حتی عادی هم نیست و در این فکر نیستند تا بلکه موضع بهتری بیابند و از آنجا دوباره تلاش برای بهتر نمودن زندگی انسانهایی که از آنها نام میبرند را آغاز نمایند، برعکس، خیلی با بیشرمی استثمار را ننسی میبایند و یا اگر قبول کنند توجیهاتی که قابل هضم منفر و انگیزه و شخمتبهای علیشان است میترانند، و اولین جبهه حمله‌شان، قانون ارزش اضافی مارکی است؛ من در آردوگاههای تئوریک (البته با آرم جدید) وضع مینمایند و الگسو (کشورهای سرمایه‌داری با شکل پارلمانی) جعل مینمایند و درست همان بوق و کرنای را که قبلاً برای آن مناسبات غیر اصولی مصرف مینمودند امروز نیز همان را بکار میبرند منتهی با توجه به مد روز و با حنجره‌ای دریده و درجه‌تی مخالف بازآویزه‌ای ۱۸۰ درجه، اینها همانهایی هستند که خود را در مقابله نافر در مصر منحل مینمایند، در ایران طبقه کارگر و انقلابیون ناکاها و ساده را به مسلخ خمینی میکشاند و خود به دریوزگی میافتنند، درست شبیه سکه ماشین کوکی که از هر طرف کوب شوند راه میافتنند تا سرشان به دیواری سنگی چیزی بخورد، بعد بفکر هویت‌یابی میافتنند. باز هم هویت خواهند یافت (بخوان کوب میشوند) و اینهمه در عوض تجدید نظر در انگیزه‌ها و خصلتهای (این قلابی) شان است. ولی ما چطور؟ راه کارگری که ادعا داشتیم در ای سیاستهای مستقلی بوده‌ایم؟ ما که معتقد بوده و هستیم بر اینکه کسانی چون مارکس و لنین در زمان خود اگر توانسته‌اند بر اندیشه‌های ناتوان‌تر از خود پیروز گردند، دلیل بر درستی متدهای علمی و تسلط آنها بر این متدها در عمل بوده، هم در عرصه نظری و هم در عرصه عملی، زیرا مارکسیسم - لنینیسم تجربه سالها مبارزه اجتماعی را با خود داشته و دارد و از دل مبارزات جانفرا سر بلند بیرون آمده، بعد از مرگ مارکس و انگلس خیلیها استثمار را ننسی کردند، خیلیها خواهان قبول کردن سیستم استثماری بودند، و خلاصه بسیاری از ضد مارکسیست‌ها به لباس مارکی درآمدند. تاریخ سوسیال دمکراسی موبد این موضوع است؛ بعد از تأسیس حزب سوسیال دمکرات روسیه و انشعاب اقلیت - اکثریت و همچنین وجود جریانات مختلفی که همگی به مارکسیسم استناد مینمودند ولی گام درجهت بورژوازی بر میداشتند همگی در حرکت به ضد خود بدل گردیدند و آنچه که تقلبی در پشت آن سنگر میگرفتند، به کنار زده‌اند. برای اثبات این موضوع احتیاج به آوردن آن کوهها اسناد و مدارک

نمیبینم - بعد از شکست ۱۴ کشور امپریالیستی و جنگ داخلی و حتی قبل از آن ایده‌های انقلابی مارکسیسم - لنینیسم به گیراترین ایده بشری برای طبقه کارگر جهانی تبدیل میشود و با الهام از اکثریت و انقلاب سوسیالیستی شوروی نه تنها کارگران تمامی جهان بلکه کارمندان جز در کشورهای سرمایه‌داری به دستاوردهای مهمی در عرصه خواسته‌های صنفی و سیاسی دست مییابند، از جمله دریافت حقوق روزهای تعطیل آخر هفته، حق مرخصی سالانه با حقوق و ... و آن سحی که در مانیفست کمونیست از آن نام برده شده بود عملاً در سراسر اروپا خواب راحت از چشمان امپریالیستها و استثمارگران میریابد، ضدانقلاب‌ها در دست به تعرض میزند ... قتل کارل لیبکنخت و رزا لوکزامبورگ جوابی است انعکاسی به حرکت‌های انقلابی، باندهای ترور بشیوه کاردهای آهنین هیتلری سازمان یافته دست بکار میشوند ... در زمانیکه امپریالیستها در تلاش و تکاپوی شان روزی برای جلوگیری از موج انقلاب در کشورهایشان عرق میریزند، کسانی پیدا میشوند که با پرستش لنین و مارکس در اثبات لنینیسم دفترها سیاه کنند و از عشق مفراطاً بی موقع فکر ساختن کمونیسم در یک کشور را مطرح نمایند، خوب صد البته چون شخصیتان پیشاپیش خودشان در حرکت است حرفشان را باید با خطر بر در و دیوار و قبل از هر جا بر سر در کارخانه‌ها نوشت. اینها بنظر من دچار همان پریشان فکری پروانه‌ای‌اند که سرست از دیدن فصل بهار و گل و گیاه به آمدن فصل سرما فکر نمیکنند درست مثل همان پروانه‌ای که با آمدن فصل سرما بر نابودی جهان انوس میخورد. در شرایطیکه امپریالیسم در اثر شوکه شدن و فشار جنبشهای توده‌ای امتیازات فراوانی را از لحاظ سیاسی، صنفی نفع مردم و طبقه کارگر متحمل میشود، لنین پرستان ما، سرست از باده پیروزی به چیزی جز مقام و منصبان، جز به امتیازات حزبیشان نمیاندیشند، تا جائیکه قیمت فروش یک کارت حزبی به بیست هزار روبل رئیس دانشگاه فلان ... روبل رئیس کارخانه ... روبل میرسد، برای شکل هنر قالب میسازند و ... و اگر آن خدا بیمارز مقداری فرصت مییافت همه را متحدالشکل هم مینمود. و هرگز دم بر - میآورد کارش با کرام‌الکاتبین میبود. این قضیه چه ربطی به مارکسیسم و لنینیسم دارد؟ مارکسیسم - لنینیسم مشابه علم یعنی تحلیل مشخص از شرایط مشخص، یعنی علم راهیابی به آن جامعه بشری که شرط شکوفایی جامعه، شرط شکوفایی تک تک انسانهاست. اگر در نظر جریاناتی چون حزب تسوده اسلام راستین امام خمینی یا سوسیالیسم علمی مارکس منافاتی ندارد، و بر صفحه اول روزنامه‌شان با خط درشت مینویسند (بخوان فریاد میزنند)، گناه مارکس نیست و مارکس گناهی ندارد، اگر نتوانست تاکتیکهای دوست سال آینده، پیچیدگیهای غیر قابل پیش بینی را پیش بینی نماید، چون مارکس است. این قضیه درست مثل اینستکه داروین بعد از زحمات فراوان و تلاش عملی و نظری کشف نمود که درخت باثوباب از تیره نخود است. برای کسانی که این مسئله عجیب است فکر میکنند که طرف یکی از سیمهای بریده و یا چون به اعتبار اندیشه‌های او و اعتبار علمی اش ایمان دارند و در ضمن میدانند که درخت باثوباب آنقدر بزرگ است که میتوان در میان تنه‌اش خانه چوبی ساخت، شروع کنند به فروختن خانه‌های چوبی در میان تنه نخود، این قضیه چه ربطی به داروین دارد؟ (شاید بتوان این مثال را برای فروشندگان سبب در قرون وسطی در اروپا بکار برد ولی ... به این دوستان دکم‌اندیش باید گفت: دکمهای خود شکن، آئینه شکستن خطاست. البته رفقای کمسیون برنامه مطلب را خوب دریافته‌اند اینکه اگر در این شرایط اسم مارکسیسم - لنینیسم را بر خود نداشته باشیم خیلی راحت‌تر خواهیم بود و جوابگوی خیلی از سؤالات هم خواهیم شد و از خیلی مزاحمتها بری خواهیم شد و شاید گیرائی شعارها با توجه به بی‌اعتباری و تروریسم سوسیالیسم موجود کسه امپریالیستها و سوسیال شونیست‌های معلوم‌الحال سعی در هرچه بزرگتر نمودن آن برای پوشاندن جنایت و خیانتکاریهایشان دارند، ما را از زیر ضرب خارج و میتوان خیلی‌ها را بهتر جذب نمود (تجرب سازهای) ... خلاصه کنیم نه ادعای پرستش مارکسیسم بر اعتبار مطلب خواهد افزود و نه مخفی کردن متدها و جهان‌بینی‌ها. اصل مطلب در تحلیل مشخص از شرایط مشخص (که از پراگماتیسم رایج در جنبش به اندازه انقلاب از محافظه‌کاری فاصله دارد). که برکد؟ تشخیص دوست از دشمن نهفته است. و ایمان (در عمل، نه در قلب و در خیال) به انقلاب توده‌های کارگر و زحمتکش و سازماندهی آنها و نداشتن

بلکه روز بروز تشدید بیشتری نیز مییابد و اینست که من به جنبشهای انقلاب - بی آینده خوش بین هستم ، زیرا فقر (اگر چه از فقر مستقیماً آگاهی سوسیا - لیستی نتیجه نمیشود) ، بیکاری ، اختناق (با اینکه هر از چند گاهی سویا پ اطمینانی نیز باز و بسته میشود و خود اینکار نسبتاً اندکی آگاهی سیاسی بسه نوده‌ها میدهد) ، افزایش جمعیت ، رشد وسایل ارتباط جمعی ، آگاهی روزافزور بر جنابتیاری بودن سیستم استثماری و استعماری امپریالیستها از طریق خود افشاگری کشورهای امپریالیستی با کارها و تجاوزاتشان ، و مهمتر از همه - بدیده‌ای رقابت بین کشورهای امپریالیستی (یکی از اقدامات مشخصشان برای جلوگیری از پیشرفت رقیب با رقیب ، برداشتن مرزها در اروپا بین خودشان میباشد) و بحران علاج ناپذیر (بحرانی که با نابودی سرمایه‌داری رنوع خواهد شد) روز به روز مترکم تر میگردد و ۰۰۰ همه این شرایط در شکل‌گیری جنبشهای انقلابی ضد البسته موثر خواهند بود . و آنکه است که شرایط ضد انقلاب هار ، انقلابیون خارا این میخواهد ، و حتماً ما نرزنندان زمان خویش خواهیم بود . نمیتوان حکم صادر کرد که چه وقت ما قدرت را بدست خواهیم گرفت ولی اگر ما فردای قدرت گیری (حتماً) با کنترلهائی نظیر مثلاً مجاهدین روبرو گردیم ، مثلاً عربستان و مثلاً کویت چه مقدار آنها را کمک خواهند نمود ؟ (تا چه حد در وارد نمودن فشار اقتصادی بر ما موفق خواهند بود و امپریالیستها چه توطئه‌ها و جنایاتی را در آستین خواهند داشت ؟ و ما تا چه اندازه و به چه وسیله توان مقابله با این گرفتاریها را داشته و آیا پیروزمند بیرون خواهیم آمد ؟ ولی اینرا دقیقاً میدانم که دفاع صریح و روشن از منافع کارگران و زحمتکشان اساس فلسفه وجودی ما بوده همچنین اساس اخلاق و پرنسپ‌های انقلابی ما ، صراحت و صداقت و روشنی نظریات ماست ، و برای اینکه دفاع ما از طبقه کارگر و استراتژی ما برای سوسیالیزم ، حرف و عمل ما دلسوزیهای بی محتوا و ریاکاری نباشد باید جهت مشخص سرنگونی استعمارگران بود و بدست‌گیری قدرت (بطور واقعی) توسط پرولتاریا باشد . در غیر اینصورت ، باز هم صادقانه صاف و ساده بگوئیم رفقا ، مردم ، کارگران ، انقلاب عملی نیست ! به خانه‌هایتان بروید و منتظر باشید که باز هم ضد البسته کارگران و مردم بسسه ریشمان خواهند خندید و خواهند گفت ، در آغاز فصل سرما پیروانه‌ای در حساب مرگ ، افسوس میخورم که عمر دنیا چقدر کوتاه بود و درک نمیکردم که زمستان هم یکی از فصلهای سال است .

۲ - یکی از شعارهایی که کنار گذاشته شده اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا ست و بجای آن ، نرمول دستیابی طبقه کارگر به حاکمیت سیاسی آورده شده ! البته بمنظور تحرك بیشتر ! برای مبارزه کمونیستها ! (نمیدانم منظور کند ام کمونیستها ست ؟ ! نظر من با وارد شدن نرمولهای جدید طبیعتاً بایست اصطلاحات جدید نیز مثلاً کمونیستها تخیلی هم وارد شود !

من برای جلوگیری از اطاله کلام شما را به مباحثات راهکارگر با باسا - علی و مقالات بیشماری که خود این رفقا در آن شرایط بین المللی در مسورد دیکتاتوری پرولتاریا نوشته‌اند و همچنین وظایف نوبتی حکومت شوروی مجمو عه آثار بفارسی صفحه ۶۱۴ لنین - انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد مجموعه آثار لنین صفحه ۶۲۸ و ۶۲۹ - بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیزم - لنین مقاله : یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویکیها - دولت و انقلاب لنین - انتشارات پرورگی صفحه ۳۹ ، رجوع میدهم . برای من نمیتواند قابل قبول باشد که به مردم و به دنیا اعلام داری که ما تلاشمان برای رسیدن به تسدرت است (اگر چنین باشد) ولی وقتی بقدرت میرسیم حکومت ما دیکتاتوری طبقاتی نخواهد بود (البته با دیکتاتوری ایدئولوژیک ، سیاسی ، فرهنگی و ۰۰۰ شخصی خیلی فاصله دارد) مسلماً ! میتواند دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا نباشد ، ولی حتماً دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی خواهد بود ، و ادعای اینکه دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا را بکار نمیبریم بنظر من از در حال خارج نیست یا از انقلاب و بدست‌گیری قدرت توسط پرولتاریا سرباز زده‌ایند یا مردم و طبقه کارگر دروغ مصلحت آمیز میگویند . البته شبیه به اینکار را جناب آقای کارل کائوتسکی نیز در رساله مشهورش با نام : انقلاب اجتماعی . فقط از بگفت آوردن قدرت دولتی توسط پرولتاریا (یعنی خلق بد سیاسی از بورژوازی) صحبت و بحث نموده بود . درست آنچه را که مارکس در سال ۱۸۴۲ در مانیفست کهنه شده اعلام نموده بود آقای کائوتسکی در سال ۱۹۰۲

شرم از بیان نظرات و عقایدمان و صادق به آنچه که میگوئیم ، فلسفه وجودی ما بوده و هست ، با این وصف ، چرا امروز در هزیمت ، دنباله‌رو (اگر پیشاپیش یعنی قبل از فرار و ترک میدان " گویانکه از اولش هم هیچ گلی به سر مردم نزدند " نیروهای اپوزیسیونی که امروز علناً و رسماً به استعمارگران و ارتجاع پیوسته‌اند فرار میکردیم باز هم میتوانستیم ادعا کنیم که ما ! قبل از همه از دیکتاتوری بریدیم ! و مسئله آزادی (بخوان سرمایه‌داری) را قبول و مطرح نمودیم !) جریاناتی باشیم که به ماکیاولیسم میگویند ۰۰۰ ! و برای توجیها ت من در آوردی صد بار شکست خورده‌شان (هر وقت هر چه که لازم باشد) سوسیا ل دمکراسی را در مقابل به اصطلاح اراده گراشی ، حزب تراکیر طبقات (اگر بتوان حزب نامید) را در مقابل به اصطلاح مد روز ، فرقه‌گراشی ، فردگراشی عالی جنابانه روشنفکری را در مقابل به حزبیت و تشکل و رهبری طبقه کارگر در انقلاب ، دمکراسی خوش آب و رنگ بورژوازی و گسترش سرمایه‌داری را در مقابل کنترل تولید و توزیع (البته با لقب دیکتاتوری) ، انکار سنن انقلابی و انکیزه‌های سالم انسانی را ، در مقابل توهم به اصطلاح واقعگراشی سیاسی ، نفی روح واقعی مارکسیسم - لنینیم را با عنوان طرد استالین و استالینیم در چته بی عرض و طولشان البته در زوروق حرفیهای خستگی - ناپذیر با آرم تئوری مدرن آماده دارند . و خلاصه همه اینها در جهت اثبات اینکه رشد ارگانیک سرمایه‌داری در مقیاسی تاریخی جهانی است و شعارهایشان را غیر ممکن است خلیها نشنیده باشند که گویا دوران گذار از سوسیالیزم به سرمایه‌داری است و هشیار باشید که ما راه را عوضی رفتیم ! شما نروید ! (البته که آنها عوضی رفته بودند و ادامه هم میدهند) از طرفی دیگر رفقا ی کمیسون برنامه حق دارند که میگویند تعادل در سطح جهان تغییر کرده ولی اینرا نیز باید دید که اعتبار و حیثیت کمونیستها کم نیست هم چنین در زمینه فرهنگ و دانش و آموزش عمومی و روابط بین المللی و وسایل ارتباط جمعی زمان ما نسبت به زمان مارکس خیلی تغییر نموده و کاملاً هم درست است که سیاست بیشتر به ریاضیات عالی شبیه است ، ولی هریک از این واقیعات به تنهایی نبمی از حقیقت است . کارما امروز مشکلتر گردیده ، درست از ایسن نظر که ما دیگر نخواهیم توانست از آن برآیند نیروئی که قبلاً خلائی ایجساد نموده بود استفاده ببریم . البته این درجای خود جای بسی خوشوقتی است زیرا ما مجبور نخواهیم شد همچون احزاب طیف توده‌ای و از جمله حزب کمسو - نیست شوروی فقط به مقام و تاج و تخت سوسیالیستی مان بچسبیم و از قبل از مرگمان ولیعهد انتخاب نموده (کره شمالی) و یا کارت حزبی را با بیست هزار روبل خریداری کنیم و فروشگاه حزبی داشته باشیم (و کاری به رشید واقعی زندگی توده‌ها نداشته و فقط در این فکر باشیم که چه کسی کافر است و به مقدسات مارکسیستی ما توهین نموده و سر به نیستش کنیم) انسد رت ما را مست نموده همچون غازه‌های استراسبورگ (غازه‌ها را به زور غذای فراوان میخورند و نمیکذارند حرکت کنند تا فربه شوند و جگرشان بیش از انداز ه بزرگ شود) آنوقت از جگر این غازه‌ها کنسروی بنام پاته درست میکنند ، پاتسه استراسبورگ مشهور است . ژان کریستف صفحه ۶۷ جلد دوم) شکم گنده کنیم ، ما کمونیستها و طبقه کارگر و زحمتکشان در هر لحظه با این واقیعت روبرو و خواهیم بود که ارتجاع منتظر است امپریالیزم در پشت درهاست ، ناتوانیها جا خالی کنند ، توانا ها جلوتر بایستند و تصفیه‌های دوره‌ای از عناصر فرست - طلب و ناکارا و تجدید عضوگیری برای سازماندهی کار را از سوی سوراھسای کارگران و توده‌های زحمتکش هر آن و هر لحظه بر پس کردن خود احساس نموده و ضرورتاً پیش خواهیم برد . عملاً مجبور خواهیم بود پیشنهادات و انتقادات را بکار بندیم و توده‌های کارگر و زحمتکش در عرصه واقعی زندگی خود حاکم بسر سرنوشت خود باشند . آری از این نظر باید خیلی هم خوشحال بود که انتظار نداشته باشیم با یک سوت زدن رفقای شوروی وارد شوند و درجنکها مارا کسک نمایند و ما بدون اینکه زمینه مادی سوسیالیزم آماده باشد صرفاً بخاطر تشکی کلمه سوسیالیزم انقلاب را بتارانییم و بقول مارکس پادگان نظامی را بجسای جامعه سوسیالیستی بنا کنیم . ولی از نظر دیگر ، همان فشارهای اقتصادی امپریالیزم ، کارشکنی ، احتکار و انواع خرابکاری و ترور ۰۰۰ وجود دارد . اینها واقیعاتی اند انکار ناپذیر و شاید ۰۰۰ ! فکر کردن به این موضوعات است که باعث هزیمت خیلی‌ها گردیده . امروز تعادل قوا بنفع امپریالیزم و ارتجاع است و این موضوع بمعنای از میان رفتن تضادها نیست ، نه تنها از بین نرفته

بدهد و در رابطه با بودن یا نبودن و نابود کردن حکومت گذشته قانون وضع نماید و تصمیم بگیرد؟ با خواش از جمهوری اسلامی و برای محض رضای خود؟ یا زور تکنولوژیک توپ دشمن را در میدان عقب خواهد راند؟ به عبارتی دیگر از آزادی عقیده و بیان و ... و خلاصه آزادی بی قید و شرط چگونه دفاع میکنید؟ آیا قبول دارید که دمکراسی خود نوعی و شکلی از حکومت است؟ این حکومت دمکراتیک! را چه کسی بر چه کسی اعمال خواهد نمود؟ و برعکس آیا این دمکراسی خود نوعی دیکتاتوری نیست؟ و ... (همان حرفهایی که پیش از مدتی پنجاه سال است مرتب تکرار میشوند و تا دولت و مرز و حکومتها وجود داشته و دارند کهنه نخواهند شد هر روز با ابعاد تازهتری، تازه تر از تازهای خواهند ماند، فقط و فقط زمانی کهنه خواهند شد که دولتها را بگور سیرر ده و انسانها یک ملت بیش نباشند و سرزمینی بیش از کره زمین نداشته باشند) . با اینکه همه اینها درست و ما بلتیک میزنیم! (ولی بنظر من صراحت بهترتر از بلتیک زدن است، اگرچه بنظر بعضیها این نوع صداقت و صراحت ابتدائی (ببخشید پریمیو) است . کسانی چون رفقای کمیسیون برنامه خودمان برای ترار از مارکسیسم (البته چه معلوم اول اسمی را بعد خودش را برنارند) ، اصطلاح "مارکسیسم-لنینیسم" که بمنظور از بین بردن هر نوع برداشت شریعت مابانه از برنامه سیاسی سازمان حذف مینمایند و فقط به ذکر خصیصت کمونیستی سازمان اکتفا مینمایند (پیش نویس جدید برنامه) . توجه رفقا را به کردستان معطوف میدارم : در کردستان بعد از انقلاب سازمانهای سیاسی بسیاری فعالیت داشتند از جمله چریکهای فدائی و کومهله نمونههای تپیک این موضوع مشخصند . هنگامیکه چریکها و کومهله از حقوق دمکراتیک و ... مردم دفاع مینمودند اکثر تودههای مردم واقعا به درستی فرق بین کومهله و چریک را نمیدانستند ، هر دو را دوست داشتند ، پیشمرگهشان میشدند و از آنها حمایت مینمودند . بعد از آنکه چریک به اقلیت و اکثریت تبدیل شد مردم توجهی به کلمه اکثریت و کومهله نداشتند ، با چشم خود میدیدند که کومهله سوسیالیزم را در عقب ماندهترین روستاها تبلیغ میکند و حتی بعدها خود را حزب کمونیست نامید و صد البته خود را مارکسیست - لنینیست نامید و ... و نیروهای فراوانی از تودههای مردم را به خود جذب مینمود ، در شرایطی کسبه اکثریت با داشتن تابلوی مارکسیسم - لنینیسم پیروی از خط امام را پیش میبرد و با این وصف در ذهن مردم به منظورترین لاشه متعفن تبدیل شد که الان هم بوی گندش جانگناه است ، مردم اکثریت و توده راجاش خطاب مینمودند و کومهله را فرزند خود ، و خلاصه عوفی کردن تابلو در ماهیت آنچه که ارائه میدهد تاثیر ندارد . اگر کسی در رابطه با برداشت شریعت مابانه مارکسیسم ، مارکسیسم - لنینیسم بمشابه علم را در نوبه میدانزد تا مزاحمش نشود ، من فکر میکنم چشم خود را بسند بهتر است و طبعاً بسیار آسانتر خواهد بود ، زیرا مارکسیسم بیگانه و آیهای بصورت وحی و الهام بوجود خود نیامده و بیگانه نیز با خطر زدن نامش از میان نخواهد رفت ، کار سیاسی و کار نظامی از نظر شکل و کارهای تاکتیکی تقریباً مثل هم نیستند ، مثلاً در کار سیاسی توده‌ای و برنامه‌ای نمیتوان گفت هویت خود را قاپم کن (با کسار مخفی مشتبه نشود) ، ولی در کار نظامی معمولاً گفته میشود سرت را بسد زده و توجه شما را به زمانی که مانعست (مارکس - انگلس) تازه انتشار یافته بود و شبی که سراسر اروپا را تهدید مینمود و همچنین حزب توده که اسلام راستین پایه سوسیالیزمش بود ، جلب میکنم . در هر صورت نه با پرستش مارکسیسم گلی به سر طسقه کارگر زده میشود و نه با خطر زدن آن ، جامسه زبرو رو . تمامی این قطعه بلندبالا بهترین توصیفی است برای درک این موضوع که چقدر درجه اطلاع مردم از کاپیتال و مارکس کم است . این اشخاص ، که بوسیله نیروی عظیم استدلال بیانات مارکس منکوب شده‌اند ، در برابر مارکس سر تعظیم نروه آورده او را نمجید و تحسین مینمایند و در عین حال مضمون اصلی آئین او را بکلی از نظر دور میدارند و مثل اینکه هیچ اتفاقی رخ نداده باشد ، همان نسخه‌های قدیمی ، جامسه شناسی سوپرکتیف ، را ساز میکنند در اینمورد نمیتوان سر لوحه کاملاً بجاش را که کائوتسکی برای کتاب خود درباره آموزش اقتصادی مارکس انتخاب نموده را یادآور شد : کیست که کلوشنوک را ستایش نکند ؟ ولی آیا همه آثار او را میخوانند ؟ خیر . میبخواهیم کمتر با احترام کنند . ولی درعوض با تعمق بیشتری نوشته‌های ما را بخوانند . (لسبنگ) (مجموعه آثار بفارسی - دوستان مردم کبانند) رفقای

تازه میدان تره‌مار ثنوری های من درآوردی عرضه نمود . اخیراً نیز دوباره از طرف خیلی از نواندیشان و متجددین علم گردیده . رفقای کمیسیون برنامه با مقداری ابهام البته کمی بیش از حد سعی مینمایند بقیولانند که همسه نکستها نتیجه دیکتاتوری بوده (و میخواهند از این مسئله نتیجه دیگری را بقیولانند) و این دیکتاتوری هم یک سرش به مارکسیسم برمیگردد (پس ما کمونیستیم ولی بدون مارکسیسم - لنینیسم) بنابراین هر دو را (هممارکسیسم هم دیکتاتوری پرولتاریا) را باید باهم مخلوط نموده و در گونیهای سر بسته بدربیا ریخت و مطالب جدید و قابل هضم متجددین کهنه پرست ارائه نمود . باید گفت زنده باد! رفقا ، اینست معنی خلاقیت علمی! البته اینکار را خیلی پیشتر هم کسانی دیگر ارائه نموده بودند ، توجه بفرمایید به این نسو - اندیش ، آقای بیژن رضائی : ما وقتی دمکراسی خلقی و دمکراسی سوسیالیستی با مختصات فوق الذکر (یعنی نفی دیکتاتوری پرولتاریا و اصل قسرادا دن دمکراسی متکی بر آراء عمومی بعنوان هدف استراتژیک خود مطرح میکنیم ، خصوصیات پایدار و حالت ثادی روستای سیاسی نظام دمکراتیک خلقی و نظام سوسیالیستی را در نظر داریم . به بیان مشخص تر در این تعریف ، دوره خاص انقلاب ، یعنی شرایط بلافاصله قبل و بعد از کسب قدرت سیاسی و مبارزه برای تثبیت آن که با مبارزه حاد طبقاتی (چه مبارزه آتشینی ، واه) و سیاسی مشخص میشود و با دیگر شرایط استثنائی و فوق العاده را درچارچوب هر نظامی قابل تصور و امکان پذیر است ، در نظر نداریم . کمونیستها (توجه فرمایید) آنها هم خود را کمونیست مینامند) در فعالیت خود در میان توده‌ها ، بایسد . نالت پایدار و عادی روستای سیاسی و دمکراسی خلقی و سوسیالیزم را ترسیم کنند . اینکار از لحاظ ثنوریک و سیاسی درست است زیرا جهات و خصوصیات تی را مورد تاکید قرار میدهد که دستیابی به آنها در تمام شرایط و از جمله در شرایط استثنائی باید راهنمای ما باشد . درحالیکه روشی که اشکال و روشهای اعمال حاکمیت در دوره‌های استثنائی را مینا قرار میدهد عملاً به مطلق کردن این اشکال و روشها و تبدیل آنها به اصول و خصوصیات بنیادی دمکراسی خلقی و سوسیالیزم منجر میشود (روبارویی کمونیزم و سوسیال دمکراسی - سار محمود - صفحه ۱۶) ، (درون پرانتزها از من است) خوب ، یعنی شما متفقدید که آقایان هم خود را به سوسیالیزم آویزان نمیکند؟ چرا!؟ این صدمیسن و هزارمین بار نیست که ایده چپ و کمونیزم سوسیالیزم را هرکس به میل خود میخواهد بر سر مردم بیچاره بکشد! و تقریباً همه نیز به دستاوردهای مارکسیسم لنینیسم استناد مینمایند، بهتر بگوئیم بیشتر بستگی به مد روز دارد و اوضاع هوا ، تا تحلیل مشخص و تمییز تاکتیکیهای سنجیده در جهت آن ستاره راهنمائی که همگی به آن مینگرند ، امروز امپریالیزم و درپوزگانسان بیش از هرکسی از مرگ مارکسیسم دم میزنند ، طسعا غرق شدگان در شانناز بورژوازی هم باید از مد تبعیت کنند والا کهنه پرست و عقب مانده و سنتی و خلاصه چیز بدی هستند . بهر صورت ، دم زدن از مارکسیسم و علم تحولات اجتماعی نه بمشابه علم تغییر سیستمهای استثمار گرانه بلکه باید به آنچنان شیر بی بال و کویسال و دهر اشکی درآید که قابل نمایش در تلویزیونها و رسانه‌های گروهی امپریالیست ها و بورژوازی بوده و به آنچنان بره بی آزاری تبدیل گردد که کاری با تحولات نداشته باشد و آخر سر هم هر چه ناسازست به آن شیر رویایی و این بره بی آزار باریدن باید! که چرا اسمشان شیر و بره است . همگی هم با استناد به انضلاب و تجربه گذشته مبارزات طبقه کارگر و خودشان و ... پیش میروند . برای من ملموس نیست که چگونه پرولتاریا بقدرت میرسد؟ آیا با دست بردن سه اسلحه یا با پارلماناریسم و انتخابات آزاد؟ اگر شق دوم است توجه شما را به مقاله گلا دیور در ایتالیا (بیم کارگر شماره ۰۰۰) معطوف میدارم و شبلی مثال زنده‌ای است : البته شاید در نظر دوستان خیلی جدیدخواه (متجدد) مطلب کهنه‌صده‌ای باشد ، خوب . روبه تمام شدن قرار داد کانال باناما و تغییر "نور" به "کا" نه بوسیله شرکت (آر - تی - تی) بلکه مستقیماً وسیله کاخ سفید ، چطور؟ اگر شق اول یعنی قیام توده‌ای و مسلحانه مورد نظر رفقای کمیسیون برنامه است ، پس حتماً طبقه کارگر و زحمتکشان باید قدرت بدست آورده را با زورتنگ حفظ نموده و شوراها خود را بر باو سلطه طبقاتی خود را ، دولست انتخابات خود . دمکراسی خود را اعمال نماید؟ آیا این همان دیکتاتوری طبقاتی نیست؟ اگر این نیست ، و اگر این همان دیکتاتوری کهنه شده غیر قابل قبول است پس تلاش ما برای بقدرت رسانیدن طبقه کارگر چگونه است؟ چگونه آن شرایطی را فراهم میکنیم که مجلس موسسان واقعی تشکیل جلسه

چه نوع سوسیالیسم

خونگه سابق و لاحق هنر دیگری نداشتند؛ و کسانی که با همه تلاشهای "جسورانه" شان برای آشتی دادن "سوسیالیسم علمی" و اسلام امام خمینی، بطور ناخواسته با تیبای ولایت فقیه به صفوف اپوزیسیون پرتاب شدند و اکنون به جان آمده از فراق یار و دیار میکوشند کارنامه گذشتگان را به ریش مارکی و لنین ببندند و یکبار دیگر و با نامی دیگر به دامن جمهوری اسلامی در آویزند؛ همه يك صدا، "حاکمیت طبقه کارگر" را مترادف با ناپودی دموکراسی می نامند. حرف تمام مخالفان رنگارنگ مارکسیسم را در این باره میتوان چنین خلاصه کرد: دموکراسی بدون برابری حقوقی مردم، یعنی همه شهروندان يك کشور، غیر قابل تصور است؛ در حالیکه لازمه حاکمیت طبقاتی، تمایز حقوقی افراد طبقه حاکم از افراد طبقات دیگر است و بنابراین دموکراسی، یعنی حاکمیت مردم، با حاکمیت طبقاتی آشتی ناپذیر است. اما این انتقاد بر مارکسیسم بر دو اشتباه مهم استوار است. اشتباه اول این است که گمان میشود مارکسیسم طرفدار حفظ حاکمیت طبقاتی است یا میخواهد به نفع حاکمیت طبقه کارگر به حاکمیت مردم پایان بدهد. در حالیکه براندازی حاکمیت طبقاتی یکی از مهمترین هدفهای مارکسیسم است. و اشتباه دوم خلاصه کردن حاکمیت مردم به اعلام حقوقی آست . در حالیکه تا طبقات متخاصم و رویارویی طبقاتی وجود دارد، برقراری حاکمیت واقعی مردم امکان ناپذیر است. توضیح چند نکته مسأله را روشنتر میسازد:

الف - مفهوم طبقاتی دولت. یکی از شرایط دستیابی به آزادی و حاکمیت مردم این است که ببینیم سیاست نیز مانند همه جنبه های دیگر هستی، حوزه ای قانونمند است. اگر این نکته ظاهراً ساده و بدیهی را قبول داشته باشیم باید ببینیم که نه آزادی صرفاً با نیت خیر بدست می آید و نه خود کامگی و زورگوئی با "موظفه حسنه" از میان می رود؛ و بنابراین باید منشا و علل استبدادها و دموکراسی ها را جستجو کنیم. نظریه مارکس درباره دولت، داراست علمی محکمی برای این جستجوها بوجود می آورد. این نظریه با روشنائی انداختن به منشا شکل گیری، شرایط وجودی و کار کرد اصلی دولت، نشان میدهد که دولت صرفاً نهادی برای اداره عمومی جامعه نیست، بلکه با شکل گیری طبقات اجتماعی بوجود می آید و کارکرد اصلی آن حفظ نظم طبقاتی و پاسداری از منافع و امتیازات طبقات مسلط است. این نظریه، پندار رایج و ریشه دار عمومی درباره دولت را بی اعتبار میسازد. بنابراین طبیعی است که با مقاومت آن رویو گردد و به آسانی و بدرستی فهمیده نشود. در واقع برای آن "عقل سلیم" عمومی که باور نمیکرد زمین محکم زیر پایش، نور خورشیدی که هر روز برآمدنش را در مشرق و قزو رفتش را در مغرب میدید بچرخد، و بنابراین صدها سال در مقابل نظریه خورشید مداری کوبرنیک ایستاد؛ بنحیث و درک درست نظریه طبقاتی دولت کار آسانتری نیست. بخصوصی که در اینجا پای منافع صاحبان زر و زور و همچنین طلا رسمی بیشتر از ماجرای بهم ریختن رابطه زمین و آسمان، در میان است. پندار رایج درباره دولت، جامعه را بدون نهاد قهری که بر فراز آن وجود داشته باشد، همانقدر غیر قابل تصور میدانند که انسان را بدون مغزی که در جمجمه او جای دارد. بر مبنای این پندار، استبداد و خود کامگی چیزی بیش از يك اختلال در کارکرد طبیعی دولت نیست؛ اختلالی که در نتیجه سؤاستفاده کسانی که تصدی اداره دولت را بعهده دارند، بوجود می آید. بنابراین کافی است راههای سوء استفاده از قدرت سیاسی را به روی متصدیان آن ببینیم، تا دولت همچون اراده عمومی جامعه و مرکز هدایت کننده آن عمل کند. به عبارت دیگر، با برقراری دموکراسی سیاسی، هر نوع اختلال در روابط سیاسی از میان می رود و دولت بعنوان تجسم اراده عمومی جامعه، کارکرد طبیعی خود را باز می یابد. بنابه این درک، در دموکراسی های غربی معاصر، دولت چیزی نیست جز تجسم اراده عمومی جامعه. . . . اما این توضیح درباره دولت همانقدر قانع کننده است که توضیح معلمی "قرآن و شریعت" درباره خلقت عالم؛ هر بنا را بنائی ساخته است؛ حتی اگر در وسط بیابانی که هیچ جنبه های وجود ندارد ساختمانی ببینید بلافاصله می فهمید که روزی، کسی، بمنظوری آنرا ساخته است؛ پس جهان به این بزرگی نمیتواند سازندهای نداشته باشد و بدون منظوری خلق شده باشد. و در هر کلاسی "قرآن و شریعت" معمولاً بجه بازیگوشی با این سؤال معروف که "پس خدا را کی خلق کرده است؟" باعث همهمه و زمزمه کنگی میشود که برای

هیچ معلم "قرآن و شریعتی" خوشایند نیست زیرا نشان میدهد که مسأله آنقدر که او و مینومد، ساده نیست. برای نظر رایج درباره دولت نیز چنین سؤال ساده کلافه کننده ای وجود دارد و آن این است: رابطه دولت با اقتصاد چیست؟ مختصر تاملی در این سؤال ساده کافی است تا نشان دهد که نظر رایج درباره دولت تا چه حد نا معقول و غیرقابل دفاع است. آیا روابط سیاسی میان شهروندان يك کشور بی ارتباط با روابط اقتصادی میان آنها شکل میگیرند

————— فصل و فصل میشوند؟ اگر پاسخ به این سؤال منفی است، آیا میتوان پذیرفت که شهروندان بشدت نابرابر در قلمرو اقتصاد امکان اعمال اراده برابر در قلمرو سیاست را دارند؟ مثلاً آیا در سیاست آلمان متحد امروز، يك کارگر آلمان شرقی که زمین زیر پایش میلرزد، همانقدر امکان اعمال اراده دارد که یکی از صاحبان صنایع آلمان که این روزها بشدت مشغول تدوین قباله مالکیت آلمان شرقی به اسم خودشان هستند؟ یا مثلاً آیا در حفظ حکومت دهساله مارگارت تاچر بر انگلستان - این گهواره پایدارترین دموکراسی لیبرالی جهان ما - کارگران ایرلند و اسکاتلندی همانقدر امکان بیان اراده شان را داشتند که گردانندگان بورس لندن؟ پاسخ مارکسیسم به این مسأله به لحاظ تحلیلی قانع کننده و روشنتر است و به لحاظ تاریخی جامع و مستند. نخستین نکته مهمی که با مفهوم طبقاتی دولت در روشنائی قرار میگیرد، منشا شکل گیری دولت بعنوان نهاد قهر نشسته بر فراز جامعه میباشد. مارکس اولین کسی بود که نشان داد دولت عنصر ذاتی هر جامعه ای نیست و جامعه بدون دولت نه تنها قابل تصور است بلکه در مرحله معینی از تکامل اجتماعی واقعا وجود دارد. ظهور علوم سیاسی بعنوان شاخه ای مستقل از علوم اجتماعی دیگر، تا حدی در نتیجه همین کار مارکس امکان پذیر شده است. (۱) زیرا با این کار اولاً تعریف قدرت سیاسی و تشخیص روابط سیاسی از روابط اجتماعی دیگر، و ثانیاً بررسی رابطه دولت با جامعه امکان پذیر میگردد. بررسی مقایسه ای "قدرت عمومی" در جوامع پیش طبقاتی و طبقاتی نشان میدهد که این قدرت فقط در جوامع طبقاتی خصلت سیاسی دارد. یعنی با تکیه بر اجبار مبتنی بر زور کار میکند. "این قدرت عمومی" درست هنگامیکه خصلت سیاسی پیدا میکند، به دولت - در معنای دقیق این کلمه - تبدیل میشود. بعبارت دیگر، آنچه دولت را از "قدرت عمومی" موجود در جوامع پیش طبقاتی متمایز میکند، خصلت سیاسی آن، یعنی اتکا آن به اجبار مبتنی بر زور است. در جوامع پیش طبقاتی که هنوز جماعت اولیه شکاف بر نداشته و به واحدهای خصوصی تجزیه نشده است، افراد عموماً منافع جمع را جدا از منافع خود و در مقابله با آن نمی بینند و آنچه آنان را به رعایت بایدها و نبایدهای جمعی وامیبارد، بیش از هر چیز يك فشار و اجبار درونی است. اما هنگامیکه جماعت اولیه شکاف بر میدارد و به پارها و گروههایی با منافع متفاوت و متضاد تقسیم میشود، دیگر "قدرت عمومی" بیان منافع و اراده کل جمع نیست و بنابراین نمیتواند با تکیه بر اجبار ارزشی - اخلاقی ناشی از وابستگی افراد به جمع کار کند. در نتیجه، کارکرد فشاری که باید از بعرن بر افراد وارد شود، یعنی اجبار مبتنی بر زور برای وادار کردن آنها به رعایت بایدها و نبایدهای "قدرت عمومی" ضرورت پیدا میکند. اما اگر "قدرت عمومی" دیگر نمیتواند بدون تکیه بر اجبار مبتنی بر زور کار کند، این اجبار مبتنی بر زور بنا به طبیعت خود باید از طریق نهاد ویژه ای اعمال شود، نهادی که خود را بر فراز جامعه قرار میدهد و بر آن فرمان میراند. این نهاد است که دولت نامیده میشود. پس نه هر "قدرت عمومی" بلکه فقط "قدرت عمومی" سیاسی شده را که در مرحله معینی از تکامل اجتماعی شکل میگیرد، با تکیه بر اجبار مبتنی بر زور - یعنی قهر سازمان یافته - افراد جامعه را به رعایت بایدها و نبایدها وامیبارد و با تکیه بر همین قهر سازمان یافته خود را بر فراز جامعه مینشاند، میتوان دولت نامیده بعبارت دیگر، قهر سازمان یافته لازمه وجودی دولت است و هر تعریف علمی از دولت و روابط سیاسی بدون توجه به مفهوم قهر سازمان یافته ناممکن است. بهمین دلیل تصادفی نیست که همه آنهاهی که با نظریه مارکسیستی دولت مخالفند، تعریف دولت وساست را دشوار و متناقض میابند. البته باید توجه داشت که تاکید بر مفهوم قهر سازمان یافته بمثابة چکیده دولت، بمعنای این نیست که دولت همیشه با شمشیر آخته بر جامعه فرمان میراند. اساسی دولت جز قهر نهادی شده چیز دیگری نیست، ولی میزان استفاده از قهر عریان از طرف دولت به عوامل متعددی بستگی دارد. و کاهش استفاده از قهر عریان ضرورتاً بمعنای تضعیف دولت بعنوان نهاد قهر نیست بلکه بر

عکس ممکن است بمعنای تثبیت اقتدار آن باشد. زیرا گروه تحت سلطه گاهی دقیقاً به این دلیل بدون مقاومت به بادهای و ناپیدهای تعیین شده از طرف دولت گریز می‌کند که مقاومت را ناممکن و بی ثمر میدانند در چنین مواردی کاهش قهر بریان دقیقاً بمعنای تثبیت و تقوی قهر سازمان یافته است و نه ضعف آن؛ همانطور که افزایش قهر بریان قاعدتاً بیانگر مقاومت گروه تحت سلطه و حتی جنگ داخلی است. اما اگر بپذیریم که دولت هنگامی شکل می‌گیرد که در نتیجه تلاشی جماعت اولیه و پیدایش طبقات، قهر سازمان یافته ضرورت اجتماعی پیدا میکند، در عین حال پذیرفته‌ایم که منشأ دولت را در روابط اجتماعی باید جستجو کرد. بعبارت دیگر قهر سازمان یافته نیست که طبقات را بوجود می‌آورد، بلکه پیدایش طبقات و مبارزه طبقاتی است که قهر سازمان یافته را ضروری می‌سازد. بنابراین دولت محصول توطن‌های نیست که زورمندان برای بانقیاد در آوردن ضعف طراحی کرده باشند، بلکه یک نهاد ضروری است که در مرحله معینی از تکامل اجتماعی بوجود می‌آید و تا طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی وجود دارد، ضرورت وجودی خود را حفظ میکند. این دومین و مهمترین نکته‌ای است که با مفهوم طبقاتی دولت در روشنائی قرار می‌گیرد. این بدان معناست که اولاً در جامعه طبقاتی بدون دولت، یعنی نهاد قهر سازمان یافته که "نظم" را برقرار سازد، جامعه در جریان رویارویی طبقات در حال ستیز از هم می‌پاشد. (۲) ثانیاً این "نظم" چیزی نیست جز پاسداری از شرایط حاکمیت یا سیادت طبقه یا طبقات مسلط و بنابراین دولت نه داور بیطرف در میان طبقات بلکه نهادی است برای پاسداری از نظم مطلوب طبقه مسلط؛ ثالثاً این "نظم" بنا به نیازهای یک نظام تولیدی معینی شکل می‌گیرد و برپایه آن حفظ می‌شود؛ و بنابراین قهر سازمان یافته و نظم طبقاتی را بدون از میان بردن نظام تولیدی مبتنی بر بهره کشی طبقاتی و در نتیجه ستیز طبقاتی، نمیتوان از بین برد. رابعاً دولت که بمعنای قهر سازمان یافته، یا ضرورت یافتن "نظم" طبقاتی ضرورت پیدا کرده است، با غیر ضروری شدن نظم طبقاتی و از بین رفتن آن، معنای خود را از دست میدهد و از بین می‌رود. و نکته سومی که مفهوم طبقاتی دولت بر آن روشنائی می‌اندازد، قانونمندی حاکم بر تحول خود دولت است. با روشن شدن این حقیقت که کارکرد اصلی دولت پاسداری از شرایط حاکمیت طبقه مسلط است، عوامل اصلی در تحول دولت نیز روشن میگردد. زیرا اگر بپذیریم که دولت بخاطر نیاز به اعمال اجبار مبتنی بر زور ضرورت پیدا میکند، روشن است که متناسب با تغییر شیوه و دامنه اعمال اجبار در نظامهای تولیدی مختلف، خود نیز نمیتواند تحول نیابد. مثلاً در یونان باستان که نظام تولیدی عمدتاً بر کار بردگان تکیه داشت، دادن حق رای به بردگان جز متلاشی کردن نظام تولیدی آن نمیتوانست نتیجه دیگری داشته باشد. بنابراین حتی در اوج دوران طلائی دموکراسی آتن، هیچ متفکر بزرگ یونانی بفکر این نیفتاد که از اعطای حق شهروندی به بردگان، یعنی دو سوم جمعیت آن، دفاع کند. اما در نظام تولیدی سرمایه داری که بر کار کارگر "آزاد" مزد بگیر تکیه دارد، حتی خون آشامترین خودکامگانی که در خلوت شکنجهگاههایشان مخالفان را مثلثه میکنند نیز ظاهراً از "حقوق طبیعی" انسان سخن میگویند و دلیلی برای مخالفت با حق رای عمومی نمی‌بینند. از اینرو. با مفهوم طبقاتی دولت مبنای محکمی برای طبقه بندی و دوره بندی علمی دولت بوجود می‌آید و تعیین خصلت اصلی و در رابطه با آن و در کنار آن، مختصات هر دولت مشخص امکان پذیر میگردد. برای دستیابی به درک درستی از مفهوم طبقاتی دولت و نیز برای از بین بردن بد فهمی‌های رایج در این مورد، لازم است به نکات زیر توجه داشته باشیم:

۱- مفهوم طبقاتی دولت بمعنای این نیست که سرکوب طبقات فرو دست و دفاع از شرایط حاکمیت و سیادت طبقه مسلط تنها وظیفه و تنها نقش دولت است. طبقه حاکم برای آنکه بتواند از شرایط سیادت خود دفاع کند، ناگزیر است یک رشته نیازهای عمومی جامعه را نیز برآورده سازد؛ نیازهایی که بی توجهی به آنها موجب از هم پاشیده شدن جامعه میگردد. حتی خشنترین برده داران نیز نمیتوانند به توان کار کردن برده‌های خود بی توجه باشند. زیرا هر برده برای اینکه کار کند، لازم است از حداقل سلامت و توانائی لازم برای انجام کاری که اربابش از او میخواهد برخوردار باشد. بعلاوه هر برده جزئی از دارائی اربابش محسوب میشود و بنابراین از بین رفتن یا از کار افتادن او خسارتی است بر دارائی ارباب. اگر چنین ملاحظاتی از الزامات حتی خشن‌ترین

شکل بهره کشی است، پس هیچ طبقه حاکمی نمیتواند به آنها بی اعتنا بماند. هیچ طبقه حاکمی قاعدتاً نمیتواند بگذارند جامعه‌ای که او بر آن فرمان میراند به نابودی و ناگراتی کشیده شود. زیرا در آن صورت پایه فرمانروائی خود را از دست خواهد داد. مثلاً در "استبداد آسیائی" در شرق باستان با آنکه خود حاکمی دولت و بی حقی مردم حد و مرزی ندارد، حفظ نظام آبیاری و حفظ راهها جزو وظایف ثابت دولت محسوب میشود. در اشاره به این نکته است که مارکس میگوید: "از زمانهای خیلی قدیم، عموماً در آسیا فقط سه بخش حکومتی وجود داشته است: بخش مالیه یا غارت داخلی؛ بخش جنگ یا غارت خارجی؛ و بالاخره بخش کارهای عمومی. شرایط جوی و سرزمینی، بویژه گستردهای وسیع بیابان که از صحرا، از عربستان، ایران، هند و تاتارستان تا بلندترین مناطق کوهستانی آسیا گسترده شده است، آبیاری مصنوعی بوسیله کاریزها و مخزنهای آب را پایه کشاورزی شرقی ساخته است. این ضرورت اساسی برای استفاده صرفه جویانه و مشترک از آب که در غرب بهره برداری خصوصی را-آنگونه که در فلاندر و ایتالیا-سبب اتحاد و امیداشت؛ در شرق که (سطح) تمدن پیش از آن پائین بود و وسعت سرزمینها بیش از آن گسترده که اتحاد داوطلبانه را بوجود آورد، مداخله قدرت متمرکز یافته حکومت را ضروری میساخت." (۳) اگر در شرق باستان دولت برای حفظ بنیادهای موجودیت خود ناگزیر بوده یک سلسله وظایف عمومی را نیز بعهده بگیرد، بی تردید در جامعه سرمایه داری معاصر این ناگزیری بسیار گسترده‌تر است. مثلاً در شرایطی که نیروی کار ما هر یکی از پایه‌های اساسی اقتصاد هر کشور محسوب میشود، آیا طبقه حاکم میتواند بدون توجه به الزامات تولید و بازتولید نیروی کار ماهر، شرایط سیادت و حاکمیت خود را حفظ کند؟ اگر در "استبداد شرقی" مثلاً درس خواندن فرزند یک پینه دوز بهم ریختن نظام عالم تلقی میشد (بیاد بیابورید قصه پینه دوز پولدار و پادشاه ساسانی را در شاهنامه فردوسی)، در جامعه سرمایه داری امروز، سازمان دادن آموزش عمومی (و گاهی حتی رایگان) برای طبقه حاکم باندازه سازمان دادن شبکه آبیاری برای طبقات حاکم شرق باستان الزام آور است. البته هیچ یک از این کارها دلیل وجودی دولت نیستند. کارکرد اصلی و دلیل وجودی دولت، بی تردید همان پاسداری از حاکمیت و سیادت طبقه مسلط است و هر وظیفه دیگر فرع آن و در خدمت آن قرار دارد. پس بحث بر سر این نیست که دولت وظایف غیر طبقاتی هم دارد یا نه، مارکسیسم منکر وظایف غیر طبقاتی دولت نیست. بحث بر سر این است که وظیفه اصلی و دلیل وجودی دولت همان وظیفه طبقاتی آن است و وظایف دیگر، فرع آن و در خدمت آن قرار دارند، وظایفی که آنها را هم یا تحریفات طبقاتی و بشیوهای طبقاتی انجام میدهد. (۴) اینها وظایفی هستند که وجودشان ارتباطی ضروری با وجود دولت ندارد. بعبارت دیگر این نوع وظایف قبل از پیدایش دولت وجود داشتند و بعد از امحای آن - بعنوان یک نهاد سیاسی - نیز وجود خواهند داشت. این نوع وظایف را میتوان به سه قفره کلی زیر تقسیم کرد: اول - کارهای عمومی یعنی وظایفی که انجام آنها برای حفظ موجودیت جامعه ضرورت دارد. جوامع پیش طبقاتی برای مبارزه با طبیعت میبایست کارهایی را سازمان میدادند (شکار و آبیاری و کشاورزی و غیره) که بدون یک قدرت تصمیم گیری عمومی انجام آنها ناممکن بود. در جامعه طبقاتی دامنه چنین کارهایی بسته به درجه تکامل نظام تولیدی گسترش می‌یابد و دولت ناگزیر است انجام آنها را بعهده بگیرد. دوم - کارهای مربوط به تنظیم رابطه با جوامع دیگر. حتی ابتدائترین جوامع پیش طبقاتی نیز ناگزیر بودند روابطی با جماعت‌های دیگر داشته باشند و آنها گاهی در حالت جنگ با جماعت‌های دیگر قرار میگرفتند که سازماندهی آن نیز از طریق یک قدرت تصمیم‌گیری عمومی صورت میگرفت. این کارها نیز در جوامع طبقاتی متناسب با تکامل نظام تولیدی مسلط بسیار گسترده‌تر میشوند و طبقات حاکم کشورهای مختلف در رقابت و مبارزه یا همکاری با همدیگر کارهایی انجام می‌دهند که ضرورتاً با روابط طبقاتی درون هر کشور پیوند مستقیم ندارند بلکه سفته به موقعیت هر کشور ضرورت پیدا میکند ولی البته طبقات حاکم هر کشور رابطانشان را با کشورهای دیگر همیشه با توجه به رابطانشان با طبقات فرودست کشور خود تنظیم میکنند. سوم - کارهای مربوط به تنظیم روابط افراد جامعه و حل و فصل اختلافات آنها؛ در جوامع پیش طبقاتی نیز میان افراد جامعه اختلافات و خصوصتهائی بروز میکرد که اگر از طرف یک قدرت عمومی حل

قانونی بیان بی پرده، کامل و بی کم و کاست سلطه يك طبقه باشد. (زیرا) این بخودی خود به "مفهوم حق" آسیب میزند. (۹)

۳- مفهوم طبقاتی دولت بمعنای این نیست که سیاست را انعکاس صرف روابط تولیدی بدانیم و آنرا همچون زائنه اقتصاد تلقی کنیم. مفهوم طبقاتی دولت، برای بررسی دولت همان اهمیتی را دارد که مثلا مفهوم "حیوان ابزار ساز" در تعریف انسان و تمایز آن از انواع حیوانات دیگر. اما اگر برای شناختن خصوصیات این یا آن آدم دور و برمان، بخوایم بعنوان يك "شاه کلید" به مفهوم "حیوان ابزار ساز" متوسل بشویم، سر از کجا در خواهیم آورد؟ مارکسیستائی که مفهوم طبقاتی دولت را شاه کلیدی می‌دانند که با آن هر در بسته به روی آدم کشوده میشود و با گفتن اینکه فلان دولت، دولت سرمایه داری است یا فئودالی، گمان میکنند هر چیز در خور توجه را درباره آن دولت بیان کرده‌اند، بیش از همه ردهٔ نوسان ضد مارکسیست در تحریف نظریه مارکسیستی دولت موفق بوده‌اند. مارکی با تأکید بر اهمیت تعیین کننده عوامل اقتصادی در تحولات اجتماعی و از جمله در شکلگیری و تحولات دولت، هرگز مدعی نیست که مختصات هر دولت مشخص را میتوان از نظام تولیدی جامعه استنتاج کرد. او حتی در مقدمه معروفش بر "گنگ به نقد اقتصاد سیاسی" - که در آن برای توصیف رابطه روندهای اقتصادی با روندهای اجتماعی دیگر، بیان استعاری "زیر بنا - روبنا" را بکار میگیرد - یاد آوری میکند که "در بررسی چنین دگرگونی‌هائی، همیشه باید میان دگرگونی مادی شرایط اقتصادی تولید، که میتوان با دقت علوم طبیعی تعیین کرده و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، زیبا شناختی یا فلسفی، بطور خلاصه اشکال ایدئولوژیکی که انسانها در آنها از این ستیز آگاه میگرددند و برای حل آن مبارزه میکنند، فرق گذاشت" (۱۰) معنای این حرف کاملا روشن است: دگرگونیهای ایدئولوژیکی و سیاسی پیچیدهتر از آن هستند که بشود آنها را بطور کامل با دگرگونیهای اقتصادی توضیح داد. همین نکته را مارکی در توضیح فشردهای که احتمالا جامعترین توضیح او درباره رابطه دولت با شیوه تولید میباشد، بار دیگر مورد تأکید قرار میدهد: "شکل اقتصادی ویژه‌ای که در آن کار اضافی پرداخت نشعه از تولید کننده مستقیم بیرون کشیده میشود، رابطه حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را، که مستقیما از تروان خود تولید رشد میکند و بنوبه خود، نسبت به آن همچون عنصر تعیین کننده واکثر نشان میدهد، تعیین میکند. در هر حال، بر روی این (پایه) است که تمامی شکل بندی جامعه اقتصادی که از تروان خود مناسبات تولیدی رشد میکند، و همین طور همراه با آن، شکل سیاسی ویژه آن، بنا میشود. همیشه رابطه مستقیم مالکان شرایط تولید با تولید کنندگان مستقیم - رابطهای که طبعاً همیشه با مرحله معینی از تکامل شیوههای کار و بنابراین بهره وری اجتماعی آن تناسب دارد - است که درونیترین راز و بنیاد نهائی کل ساختار اجتماعی، و هواره با آن شکل سیاسی حاکمیت و وابستگی و خلاصه، شکل ویژه دولت متناسب با آنها را نشان میدهد. این مانع از آن نمیشود که پایه اقتصادی یکسان - یکسان از دیدگاه شرایط اصلی آن - بخاطر اوضاع و احوال تجربی بی شمار متفاوت، محیط طبیعی، مناسبات نژادی، تاثیرات تاریخی بیرونی و غیره، در نمود (خود) گونه گونیا و درجات بی پایانی را بنمایش بگذارد که آنها را فقط از طریق تحلیل تجربی معین میتوان دریافت." (۱۱) مراجعه به نوشتههای سیاسی مارکس، مانند "مبارزات طبقاتی در فرانسه" و "هیجدهم برومر لوشی‌نپارت" که در آنها به "تحلیل شرایط تجربی معین" پرداخته شده است، بخوبی نشان میدهد که مارکس تا چه حد از درک اکونومیستی در بررسی دولت و سیاست قاصله دارد. (۱۲)

ب - دولت در جامعه سرمایه داری. کلیاتی که درباره مفهوم طبقاتی

دولت گفته شد، در بررسی دولت در جامعه سرمایه داری اهمیت ویژه‌ای دارد. زیرا در جامعه پیش سرمایه‌داری که بر "رابطه وابستگی سیاسی" استوار است، یعنی اجبار سیاسی بنیاد نظام بهره کشی را تشکیل میدهد، و بنابراین سلطه طبقاتی امری رسماً پذیرفته شده و تقدس یافته است، قاعدتا کسی منکر طبقاتی بودن دولت نیست. در چنین جامعه‌ای ایدئولوژی حاکم برای پنهان کردن این واقعیت نمیکوشد بلکه تلاش میکند آنرا همچون امری طبیعی، معقول و عادلانه توجیه کند. اما در جامعه سرمایه‌داری که بهره کشی بر بنیاد اجبار اقتصادی استوار است و کارگر "آزاد" است در کار کردن برای سرمایه دار یا مردن از گرسنگی، و بنابراین همه اعضای جامعه شهروندی آزاد و به لحاظ حقوقی برابر

و فصل نمیشد، موجب از هم پاشیدن جماعت اولیه میگردد. در جوامع طبقاتی که افراد روابط پیچیدهتری با همدیگر دارند، تنظیم آن، کار برانگیز گستردهتری میطلبد. همه این نوع کارها ضرورتاً به روابط طبقات بستگی ندارند؛ گر چه البته این کارها را نیز دولت با توجه به منافع طبقه حاکم و در خدمت تحکیم سیادت او انجام میدهد. (۵) این سه گروه کلی وظایفی هستند که قاعدتا در هر جامعه‌ای موضوعیت دارند. هر چند طبقات حاکم این وظایف را همیشه تحتالشعاع وظیفه اصلی دولت قرار می‌دهند و در اجرای آنها نیز به تحکیم موقعیت طبقاتی خود می‌پردازند، ولی خصلت غیر طبقاتی این وظایف معمولاً این توهم را بوجود می‌آورد که دولت از لحاظ طبقاتی نهاد بیطرفی است و اراده و منافع عمومی جامعه را بیان میکند. با استفاده از همین توهم است که مخالفان مارکسیسم به نظریه طبقاتی دولت حمله میکنند و میکوشند با اشاره به این نوع وظایف فرعی، نقش اصلی دولت را که مورد تأکید مارکسیسم است، بی اهمیت یا تصادفی جلوه دهند و یا حتی کاملا انکار کنند. در حالیکه هیچ يك از این وظایف فرعی نمی‌توانند ضرورت وجودی دولت را بعنوان يك نهاد قهر سازمان یافته توضیح بدهند.

۲- تأکید بر قهر سازمان یافته در تعریف دولت، بمعنای خلاصه کردن دولت در دستگاههای قهر نیست. هیچ طبقه حاکمی صرفاً با تکیه بر قهر نمیتواند حاکمیت خود را حفظ کند. گر چه قهر سازمان یافته لازمه هر سلطه طبقاتی است، ولی خود چیزی نیست جز بازتاب تضادهای موجود در نظام تولیدی که بنیاد سلطه طبقاتی است. و بنابراین هر سلطه طبقاتی قیل از هر چیز در محدوده ظرفیتهای يك نظام تولیدی معین یا برجا می‌ماند و فراتر از این ظرفیتهای هیچ قهری نمیتواند يك سلطه طبقاتی معین را برای مدتی طولانی حفظ کند. (۶) و در این معناست که مارکس "قهرت دولت" را "نیروی متمرکز و سازمان یافته جامعه" می‌نامد؛ و انگلس از آن بعنوان "بازتاب نیازهای اقتصادی طبقه کنترل کننده تولید، در شکلی متمرکز یافته" یاد میکند. (۷) بعلاوه هر دولتی نه تنها ناگزیر است برای اعمال قهر توجیهی بترشد و از آن بعنوان لازمه يك "نظم" بر حق، عادلانه و معقول دفاع کند؛ بلکه همچنین قاعدتا میکوشد آنرا پوشیده نگهارد. زیرا فقط از این طریق است که میتواند خود را بر فراز جامعه قرار دهد و همچون تجسم اراده عمومی جامعه، و نهادهی بیطرف در رابطه با طبقات مختلف جلوه دهد. در تأکید بر همین حقیقت است که آنتونیو گرامشی هر سلطه طبقاتی را هژمونی زره پوشیده می‌نامد و دولت را آمیزه‌ای از زور و ایدئولوژی، قهر و رهبری میدانند. (۸) زوری که با هژمونی عایق بندی نشده باشد، نا کارآ و شکننده است و ایدئولوژی بدون آنکه زره بتن کند نمیتواند ایدئولوژی طبقه حاکم، یعنی ایدئولوژی مسلط بر جامعه باشد. بنابراین در هر دولتی قهر سازمان یافته، یعنی هسته مرکزی دولت، لای پوشش ضخیمی که چیزی جز ایدئولوژی مسلط نیست، پیچیده شده است و تیغ برهنه بر کشیده از این نیام جز در دوره‌های بحرانی و حالت جنگ داخلی، سلطه طبقات حاکم را نه فقط محکمتر نمیکند، بلکه شکننده و آسیب پذیرتر میسازد. بهمین دلیل در کارکرد طبیعی هر دولت دستگاههای سرکوب و زور در پیوند ضروری با دستگاههای ایدئولوژیکی کار میکنند و در اعمال حاکمیت طبقاتی، نقش دستگاههای ایدئولوژیکی دولت کم اهمیتتر از نقش دستگاههای سرکوب آن نیست. کارکرد اصلی دستگاههای ایدئولوژیکی دولت، دادن آگاهی وارونه از واقعیتهای نظام اجتماعی به اعضای جامعه و مخصوصاً طبقات زیر سلطه است و پوشاندن و کم رنگ جلوه دادن قهر سازمان یافته و کارکرد آن یکی از عناصر مهم همین آگاهی وارونه است. و این وظیفه استتار دادن به واقعیت سلطه طبقاتی و به قهر بعنوان ضامن حفظ آن، آن چنان اهمیتی دارد که طبقات در انجام آن گاهی ناگزیر میشوند پارهای منافع خود را نادیده بگیرند. و از اینجاست که هر دولتی میکوشد تا آنجا که امکان دارد دولت قانون باشد و قوانین - مخصوصاً قوانین بنیادی - خود را بیان ارزشمندی فراتر و برتر از ملاحظاتی طبقاتی جلوه دهد. در اشاره بهمین نکته است که انگلس میگوید "در يك دولت جدید، قانون باید نه تنها با شرایط عمومی اقتصادی همخوانی داشته باشد و بیان آن باشد، بلکه همچنین باید بیانی با انسجام درونی باشد که بخاطر تناقضات درونی خود را نقض نکند و برای رسیدن به این، انعکاس دقیق شرایط اقتصادی بنحوی فراینده آسیب می‌بیند. هر چه بیشتر چنین باشد، همانقدر به قدرت اتفاق می‌افتد که

سامت ناکزیر است برای دفاع از همین حق زنده ماندن خود، مانند گلادیاتورهای روم باستان، با هر کس و هر چیز نست و پنجه نرم کند و تنها و تنها در صورتی میتواند از این "حق طبیعی و غیر قابل نقی" خود برخوردار باشد که نیروی حیاتی خود را بصورت کالا - و البته با قیمتی "آزادانه" تعیین شده - به سرمایه دار بفروشد. نه بخاطر اینکه طبیعت درباره او خست بخرج میدهد و امکان زنده ماندن را از او دریغ می‌ورزد، بلکه درست بخاطر اینکه نظم اجتماعی - همین نظم اجتماعی مبتنی بر "حقوق طبیعی و غیر قابل نقی" انسان - او را از وسایل و شرایط تولید، یعنی مهمترین شرط زنده ماندن، محروم ساخته است. اما "اگر زندگی انسان همچون کالائی نگرسته شود، ما چارهای جز پذیرفتن برنگی نادریم" (۱۸) و البته سرمایه دار هم ظاهراً همچون یک شخصی با کارگر روبرو میشود. اما "سرمایه دار بودن نه فقط داشتن یک موقعیت صرفاً شخصی، بلکه یک موقعیت اجتماعی در تولید است. سرمایه یک محصول جمعی است و تنها بوسیله اقدام متحد بسیاری از اعضای جامعه - نه، فراتر از این - در نهایت تنها بوسیله اقدام متحد تمام اعضای جامعه میتواند به گردش در آید. بنابراین، سرمایه نه یک قدرت شخصی که قدرتی اجتماعی است" (۱۹) پس مهم این نیست که کارگر و سرمایه دار به لحاظ مفاهیم انتزاعی حقوقی، هر دو اشخاصی آزاد و برابر محسوب میشوند، مهم این است که در دنیای واقعیات به دو گروه اجتماعی متفاوت تعلق دارند، دو گروهی که به لحاظ قدرت اجتماعی بیچ وجه برابر نیستند و یکی از آن دو شرایطی را بر دیگری تحمیل میکند و به حساب او زندگی میکند. حقیقت این است که برخلاف هیاهوی نظریه پردازان "حقوق طبیعی" مساله اصلی جامعه انسانی هرگز این نبوده است که آیا انسانها آزاد و برابر به دنیا می‌آیند یا نه، بلکه این بوده است که آنها چرا همه جا در بند هستند و چگونه میتوانند از بند رها شوند، (۲۰) در تمام طول تاریخ انسانی اکثریت انسانی که در بند بوده‌اند و بنابراین در پی راه رهایی از آن می‌گشتند، هرگز تردیدی نداشتند که انسانها میتوانند و باید آزاد و برابر باشند. بنابراین "بازار آزاد" با برسمیت شناختن "حقوق طبیعی" انسان مشکلی را حل نمیکند. مساله مهم این است که این "بازار آزاد" با مسدود کردن راه برخورداری انسان از "حقوق طبیعی" اش امکان پذیر میگردد. حقوق انسان به این علت انکار شد و از لحظاتی انکار شد که بیرونی طبقه‌ای شکل گرفت، و اما "بازار آزاد" و همه کائنات مبتنی بر آن بدون طبقات و بیرونی طبقه‌ای فرو می‌ریزد، و این دقیقاً آن چیزی است که ایدئولوژی حاکم در جامعه سرمایه داری می‌خواهد بیوشاند. حرف اصلی ایدئولوژی بورژوازی این است که با اعلام آزادی و برابری حقوقی انسانها، طبقات از بین می‌روند و تمام تلاش علمی عظیم مارکس این بوده است که نشان دهد که بنیاد طبقات و بنابراین بهره کشی طبقه‌ای در روند تولید اجتماعی قرار دارد و نه در مفاهیم حقوقی؛ و بنابراین با الغای طبقات حقوقی، طبقات اجتماعی از میان می‌روند. طبقات اجتماعی در دورانی از تاریخ انسانی جامعه حقوقی بر تن داشتند و در دوره سرمایه داری این جامعه را از تن بدر میکنند. زیرا با بکار افتادن اجبار اقتصادی دیگر نیازی به اجبار حقوقی وجود ندارد و "شهروند آزاد" خود بهترین جامعه برای این اجبار اقتصادی است. از این رو، دولت را میتوان از وظیفه برده رانی در قلمرو تولید معاف کرد و تنها پاسداری از شرایط موجودیت "شهروند آزاد" و بنابراین "بازار آزاد" را به او واگذار کرد. احتیاجی به مداخله نازیانه بردبران وجود ندارد؛ کافی است از شرایط "آزادی" بخوبی پاسداری شود، "بازار آزاد" به راحتی و با کارائی میتواند شیره "شهروند آزاد" را بکشد. و حتی دولت میتواند خود را نماینده "شهروند آزاد" بنامد، شهروندی که "بازار آزاد" راه برخورداری او از "حقوق طبیعی" اش را مسدود کرده است؛ در نظام سرمایه داری مناسبترین جامعه برای انسان در بند قلمرو اقتصاد همین "شهروند آزاد" است. در این باره مارکس میگوید: "تقابل میان دولت مبتنی بر نمایندگان دمکراتیک و جامعه مدنی، توسعه کامل تقابل کلاسیک میان جامعه آزاد عمومی و بردگی است در دنیای جدید هر کس بطور همزمان، عضو جامعه بردگی و جامعه آزاد است. دقیقاً بردگی جامعه مدنی است که در نبود (خود) بیشترین آزادی محسوب میشود، زیرا (همین) نمود، استقلال کاملاً تکامل یافته فرد است، که حرکت بیسهمار عناصر بیگانه شده زندگیش - مانند مالکیت، صنعت، مذهب و غیره - را که دیگر با پیوندهای عمومی یا بوسیله انسانها

تلقی میشوند، رابطه موجود میان اقتصاد و سیاست و طبقات و دولت با صراحت و عریانی قبلی قابل رویت نیست. و با استفاده از این پوشیدگی رابطه اقتصاد و سیاست است که ایدئولوژی بورژوازی، برخلاف ایدئولوژی‌های حاکم در جوامع پیش سرمایه داری، نه در توجیه سلطه طبقاتی بلکه در انکار آن میکوشد. در اینجا کار کرد اصلی ایدئولوژی حاکم سازمان دادن یک توهم بزرگ، یعنی نشان دادن اعلام آزادی و برابری حقوقی بجای آزادی و برابری واقعی است. و نظریه مارکسیستی به یک لحاظ کالبد شناسی همین توهم است. آنچه مارکسیسم در این باره میگوید به خلاصترین بیان چنین است:

اگر از دنیای مفاهیم انتزاعی فراتر برویم درمی‌یابیم که در جامعه سرمایه داری، "شهروند آزاد و برابر" چیزی بیش از یک مفهوم حقوقی نیست. زیرا اکثریت قاطع شهروندان جامعه سرمایه داری در وابستگی کامل دست و پا میزنند، وابستگی غیر شخصی شده‌ای که در آن اشیا - اشیائی که محصول کار خود انسان هستند - بر انسان حکومت میکنند و "استقلال شخصی" درست بر بنیاد این "وابستگی چیزوار" ایستاده است. (۱۳) بررسی شرایط تاریخی شکل‌گیری "شهروند آزاد و برابر" و جایگاه و کارکرد آن در جامعه سرمایه داری ترادف این "شهروند آزاد و برابر" را با "انسان وابسته" بخوبی نشان میدهد. آزادی و برابری فردی در جامعه سرمایه داری در معنای تاریخی آن عبارتست از آزادی فرد از وابستگی شخصی یا سیاسی، یعنی آزادی از قید و بندهای حقوقی جامعه پیش سرمایه داری. گر چه مارکس، همانطور که قبلاً اشاره کردیم، این آزادی و برابری حقوقی را در مقایسه با وابستگی شخصی در نظامهای پیش سرمایه داری گامی به جلو میداند و به خودی خود دست آورد مهمی ارزیابی میکند، اما نشان میدهد که در واقعیت تاریخی، این آزادی و برابری برای اکثریت مردم توأم با "آزادی" از شرایط تولید و به بهای "آزادی" از شرایط تولید بدست آمده است. در واقع "رعیت" جامعه فئودالی با اعلام یک منشورهای بخش به شهروند آزاد جامعه سرمایه‌داری تبدیل نشد، بلکه با رانده شدن از زمینی که روی آن کار میکرد و با کشیده شدن به گرسنگی توانست به آزادی و برابری حقوقی اعلام شده در جامعه سرمایه داری دست یابد. "رعیت" سابق هنگامی شهروند آزاد تلقی شد که به "کارگر" یعنی نیروی کار آزاد - آزاد بهر دو معنای منفی و مثبت و بنابراین در عمق یک وابستگی سفت و سخت - جامعه سرمایه داری تبدیل شده بود. مارکس با منطقی روشن و کوبنده نشان داده است که تاریخ این تبدیل "رعیت" دیروز به شهروند "آزاد" امروز، خونین‌تر و دردناکتر از آن بوده که بتوان با عنوان احساساتی "اعلام حقوق بشر" - عنوانی که تاریخ نویسی بورژوازی تبلیغ میکند - از آن یاد کرد. (۱۴) تردیدی نیست که برای بورژوازی - هنگامیکه دیگر به حمایت دولت فئودالی و نیمه فئودالی نیازی ندارد و میخواهد از قید و بندهای دست و پا گیر آن آزاد شود - آزادی و برابری حقوقی بمعنای دست یابی به موهبت بزرگی است که "بازار آزاد" نام دارد. و بنابراین جای شکفتی ندارد که بکوشد دست آورد تاریخی خود را، دست آورد همه بشریت قلمداد کند و ایدئولوژی بورژوازی، آزادی و برابری حقوقی را آزادی و برابری واقعی همه افراد تصویر کند و درباره "حقوق طبیعی" انسانها داد سخن بدهد. اما در دنیای واقعی شرایط آزادی بورژوا را تا چه حد میتوان به انسانهای دیگر تعمیم داد؟ انسانهایی که فقط گوشت و پوستشان را میتوانند برای عرضه به "بازار آزاد" بیاورند؛ و بنابراین در این "ملکوت آزادی" بی بنامتر و پا در هوا تر از بردگان میمانند. "بازار آزاد" برای آنان همان نقشی را دارد که نازیانه ارباب برای بردگان و برای رعایا داشت. در این "بازار آزاد" آنان "تا زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری پیدا کنند و فقط زمانی کاری پیدا میکنند که کارشان بر سرمایه بیفزاید" (۱۵) البته نازیانه گرسنگی فقط در پشت صحنه "مبادله آزاد" حکومت میکند و بنابراین نظریه پردازان "حقوق طبیعی" میتوانند با خاطری آرام درباره حقوق فردی "غیر قابل نقی" کسانیکه در این نمایشنامه شرکت میکنند، سخن پردازی کنند، چرا که براین صحنه، بقول مارکس، "فقط آزادی، برابری، مالکیت و بنام حکومت میکنند" (۱۶) اما اگر آرایش صحنه ما را از آنچه در پشت صحنه میگذرد غافل نسازد، در می‌یابیم که کارگر و سرمایه‌دار همچون دو شخصی - دو شخصی بی ارتباط با تمام کائنات - با هم روبرو نمی‌شوند. کارگر شخصی است که هر چند ظاهراً از تمام "حقوق طبیعی و غیر قابل نقی" انسان برخوردار است ولی در واقع و نقداً، حتی حق حیات او نیز شکنندتر از حق حیات بردگان است (۱۷) و هر روز و هر

بهمدیگر متصل نمی‌شوند، آزادی خودی تلقی میکند، حال آنکه در واقعیت امر، این بردگی و عدم انسانیت کاملاً تکامل یافته است. در اینجا قانون بر جای امتیاز می‌نشیند (۲۱) دولت نه از امتیاز بلکه از "قانون" دفاع میکند، قانونی که بیان هزمانی و هزادی آزادی و بردگی است. بعبارت دیگر، دولت کمال یافته سرمایه داری، در همان حال که طبقات حقوقی - سیاسی را از بین میبرد و امتیازات رسمی طبقاتی را منع میکند، بر واقعیت طبقات اجتماعی و بهره‌کشی طبقاتی چشم می‌بندد. دولت سرمایه داری خود را به قلمرو جامعه سیاسی که در آن هر فرد يك "شیروند آزاد" تلقی میشود محدود میکند و خود را نسبت به قلمرو اقتصادی که در آن افراد به طبقات مختلف تقسیم میشوند، بی طرف نشان میدهد و آنرا قلمرو "زندگی خصوصی" شهروندان تلقی میکند، باین ترتیب دولت سرمایه‌داری با پاسداری از حریم "زندگی خصوصی" و تضمین امنیت آن، از آزادی فردی شهروندان جامعه دفاع میکند. اما همانطور که اشاره شد، دقیقاً در همین قلمرو "زندگی خصوصی" است که حتی حق زنده ماندن اکثریت شهروندان جامعه دائماً تهدید میشود و بردگی آنان سازمان می‌یابد. "زندگی زمینی" و واقعی شهروندان در همین جاست؛ پایه نظام اجتماعی، طبقات و سلطه طبقاتی در همین جاست، و دولت با پاسداری از این "زندگی زمینی" و واقعی، از نظم طبقاتی و از بهره‌کشی طبقاتی پاسداری میکند. دولت با این "زندگی زمینی" و واقعی همان رابطهای را دارد که آسمان با زمین (۲۲) آنچه واقعی و زمینی است طبقات و بهره‌کشی طبقاتی است و آنچه فرضی و انتزاعی است آزادی و برابری فردی است. دلیل وجودی دولت مبتنی بر نمایندگی دموکراتیک و دلیل وجودی "شیروند آزاد" را باید در شرایط وجودی سلطه طبقاتی بورژوازی و شرایط وجودی "بازار آزاد" جستجو کرد. سرمایه‌داری استثنائی بر قاعده نیست، در اینجا نیز مثل هر نظام اجتماعی دیگر همیشه رابطه مستقیم مالکان شرایط تولید با تولید کنندگان مستقیم است. است که درونی‌ترین راز و بنیاد نهائی کل ساختار اجتماعی و همراه با آن شکل سیاسی حاکمیت و وابستگی... را نشان میدهد. بنابراین دولت مبتنی بر نمایندگی دموکراتیک، در شرایطی بوجود می‌آید و تا هنگامی میتواند به موجودیت خود ادامه دهد که بتواند از شرایط بهره‌کشی سرمایه داری، یعنی شرایط کارکرد اجبار اقتصادی در قلمرو تولید پاسداری کند. این وظیفه اصلی دولت سرمایه‌داری است. این دولت تا آنجا میتواند دموکراتیک باشد که دموکراسی به این وظیفه اصلی آسیب نزند و آنجا که دموکراسی این وظیفه اصلی دولت را به مخاطره می‌اندازد، بلادرنگ کنار گذاشته میشود و به "شیروند آزاد" یا آوری میشود که آزادی او تاجائی قابل احترام است که بنیاد "آزادی" در جامعه سرمایه داری، یعنی "بازار آزاد"، به مخاطره نیفتد. بررسی تجربی دولت سرمایه داری نشان میدهد که دموکراسی در جامعه سرمایه‌داری بر روی تعادل معینی قابل وصول است. البته در ایجاد این تعادل شکننده که میتوان آنرا "تعادل سیاسی لیبرالی" نامید، مجموعه‌ای از عوامل گوناگون مدخلیت دارند ولی عامل ثابت و تعیین کننده عبارتست از پذیرش و تحمل کارکرد "بازار آزاد" از طرف "شهروندان آزاد". آنجا که این پذیرش از میان می‌رود و شهروندان آزاد "علیه شرایط وجودی "بازار آزاد" میشوند یا میخواهند بنحوی کار کرد آنرا مختل کنند، دولت برای دفاع از همه مقدساتی که "بازار آزاد" تجسم آنهاست، آزادی شهروندان خود را محدود میکند و با شمشیر آخته، آنها را به رعایت حریم "بازار آزاد" وادار می‌سازد. درک این قلمرو زندگی مهم در رابطه دولت با نظام تولیدی در جامعه سرمایه داری، پایه علمی محکی برای بررسی منشأ دیکتاتوری‌ها و دموکراسی‌های سرمایه داری بوجود می‌آورد. دیکتاتوری‌های نظامی، حکومتیهای فاشیستی و بناپارتیستی، طیف متنوع خودکامی‌های فردی و جمعی، همه هنگامی در صحنه سیاسی ظاهر میشوند که مکانیسم‌های دموکراتیک سرمایه‌داری برای پاسداری از شرایط کارکرد اجبار اقتصادی، یا هنوز به حد کافی قوام نیافته باشند، یا بهر دلیلی مختل شده باشند. در چنین مواقعی آسانتر میتوان توهیم رایج درباره دموکراسی سرمایه‌داری را کنار زد و با روشنی دریافت که دولت نه نماینده "شهروندان آزاد" بلکه نماینده طبقه مسلط در "بازار آزاد" است. در چنین مواقعی بهتر میتوان دریافت که در سرمایه‌داری نیز هسته مرکزی دولت چیزی جز قهر سازمان یافته نیست و آنچه از کار کرد اجبار اقتصادی در قلمرو تولید دفاع میکند، همان اجبار مبتنی بر زور در قلمرو سیاسی است. و اگر نظام اقتصادی چنین زهری بر تن نداشته باشد، سرعت از هم می‌پاشد. اما هر چند دیکتاتوری‌ها با عریان کردن هسته مرکزی دولت سرمایه داری، حد و مرز

دموکراسی سرمایه داری را نشان میدهند ولی مکانیسم‌های این دموکراسی را توضیح نمی‌دهند. مسلم است که مکانیسم‌های دموکراسی سرمایه داری را با نشان دادن وظایف دیکتاتوری‌های سرمایه داری نمیتوان توضیح داد. باید توضیح بدیم که سرمایه‌داری چگونه میتواند با پذیرش آزادی و برابری حقوقی همه شهروندان و پذیرش آرای آنان بعنوان معیار نهائی تصمیمگیری در عرصه سیاسی، برنگی اکثریت قاطع همین شهروندان را در عرصه اقتصادی حفظ کند. چرا این شهروندان نمیتوانند آرای سیاسی‌شان را به اهرمی برای برانداختن برنگی اقتصادی‌شان تبدیل کنند؟ مارکسیسم منشأ این ناتوانی را در پراکندگی و تفرّد شهروندان جامعه سرمایه‌داری جستجو میکند. دموکراسی سرمایه‌داری بر تفرّد خود خواهانه شهروندان خود تکیه میکند. نظام سرمایه داری "دنیای انسانی را به دنیای افرادی اتمیزه تبدیل میکند که دشمنانه در برابر هم ایستاده‌اند" (۲۳) انسانی که سرمایه‌داری به آن نیاز دارد و فیلسوفان و اقتصاد دانان کلاسیک سرمایه‌داری با عنوان "انسان اقتصادی" (هوموس اکنومیکوس) آنهمه در ستایش آن صحبت کرده‌اند، انسانی است که فقط بخود می‌اندیشد و - همانطور که توماس هابز می‌گفت - برای انسانهای دیگر همچون گرگ است. نظام سرمایه‌داری در همان حال که بنحو بی سابقهای انسانها را اجتماعی‌تر میکند و میزانی که در نظامهای پیش سرمایه‌داری غیر قابل تصور بود بهم متکی می‌سازد، بیش از هر زمان دیگر آنها را منفرد میکند و با همدیگر بیگانه می‌سازد. در این بیگانگی تعمیم یافته است که شهروند جامعه سرمایه‌داری ظرفیت و پتانسیل اجتماعی خود را کم میکند و سستیهای درونی خود برنگان سرمایه راههای ایجاد همبستگی و اراده اجتماعی معطوف به آزادی را با موانع گوناگون مسدود میکند. سرمایه‌داری برای باز تولید این کم شنگی و پراکندگی اهرمهای گوناگونی دارد، از سطح واحد تولید گرفته تا سطح رسانهای همگانی. مهمترین این اهرمها البته همان جدائی جامعه سیاسی و جامعه منعی و حاکمیت بی مهار "بازار آزاد" در زندگی واقعی مردم است. "بازار آزاد" است که فروشندگان نیروی کار را به رقابتی همدیگر تبدیل میکند: "رقابت افراد را از همدیگر جدا می‌سازد، نه فقط بورژواها بلکه بیشتر از آن کارگران را... از اینرو (شکل گیری) هر قدرت سازمان یافته، در مقابل این افراد منزوی که در شرایط باز تولید روزانه این انزوا زندگی میکنند - انزوائی که فقط بعد از مبارزات طولانی میتوان بر آن غلبه یافت - عقب می‌افتد... افراد جدا از هم تنها تا جائی يك طبقه محسوب میشوند که ناگزیر باشند نبرد مشترکی را علیه طبقاتی دیگر پیش ببرند، در غیر اینصورت آنان بمثابة رقبا در شرایط دشمنانه با همدیگر قرار دارند... (۲۴)" در اشاره به اثرات مخرب همین رقابت در همبستگی کارگران است که در "مانیفست کمونیست" گفته میشود: "سازمان‌یابی بولوترها بصورت يك طبقه، و در نتیجه بصورت يك حزب سیاسی، بطور دائم بواسطه رقابت میان خود کارگران، بار دیگر بهم می‌خورد... (۲۵) بهمین دلیل بورژوازی همیشه از این رقابت بعنوان یکی از اصول اساسی "حقوق بشر" دفاع کرده و هر تلاشی برای محدود ساختن آنرا تعرضی علیه "آزادی" تلقی کرده است. مارکس میگوید "مرست در جریان نخستین توانائی انقلاب، بورژوازی فرانسه جرأت کرد حق تشکل را که تازه بدست آمده بود از کارگران بگیرد. آنها با فرمان ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ هر نوع اتحاد کارگران را همچون "اقدامی علیه آزادی و اعلامیه حقوق بشر" اعلام کردند که ۵۰۰ لیر جریمه نقدی، همراه با يك سال محرومیت حقوق شهروندی فعال، مجازات داشت" (۲۶) و در نامهای به انگلیس، ضمن اشاره به همین قانون یاد آوری میکند که در این مورد حتی روسیه نیز همان موضع سیاستمداران بورژوا را داشت و "در زمانی که طرفداری از قانون اساسی مجلس ۱۷۸۹ جنایتی محسوب میشد که مجازاتش کویتن بود، او تمام قوانین آن (مجلس) را علیه کارگران حفظ

گرایش تخیلی و علمی . . .

است. این امر از طریق انقلابات علمی - تکنولوژیک دوم و بویژه سوم، جهان ابعادی یافته است، که بدستی جهان را به یک دهکده تشبیه میکنند (۱۹). میکروالکترونیک، تله کومینیکسیون و به یک کلام انقلاب در ارتباطات و اطلاعات جوامع بشری را بسوی جوامع صنعتی فوق مدرن رهنمون میکنند. این خود گسترش سرمایه در ابعاد جهانی - که بدون آن نظام سرمایه داری مفهومی ندارد - به یگانگی ضافع و خواستهای کارگران و زحمتکشان در سراسر جهان خلعت هر دم گسترندتری میدهد. از طرف دیگر بدلیل خلعت اجتماعی - جهانی نیروهای مولده، ما دیگر با جوامع مستقل، در بسته و خود یو روبرو نیستیم. ویژگی اساسی سرمایه، یک کاسه کردن شرایط تولید و مبادله در سطح جهان است. اگر در دوره پیش و بعد از انقلاب تکنولوژیک دوم امکانات در سطح محدودی برای رشد عرضی در اقتصاد فراهم بود، اینک همان امکانات محدود نیز، کار بردش را از دست داده است. یکی از دلایل اساسی عقب ماندگی جوامع بلوک شرق نیز استفاده محدود آنها از بازار و تقسیم کار جهانی بود. که استانداردهای علمی - جهانی تولید و مصرف را بدون این جوامع نرساند. بنابراین تلاشهایی که برای "استقلال" و ایزولهگی اقتصادی در دوره پیش صورت گرفت، نه تنها در تجربه تا کنونی شکست خورد و بطلانش را به اثبات رساند، بلکه زمینههای اجرایی آنان نیز مسدود شده است. البته تصور و تخیل خود گفائی - و از جمله خود گفائی "سوسیالیستی" - یک آرمان خرده بورژوازی است. که بدلیل بقای مادی خرده بورژوازی هنوز ادامه دارد. در کتاب مشهوری موسوم به برقی کردن کشور که توسط "استانوف" - اسکورتوف" و زیر نظر لنین و با مقدمه او انتشار یافت، در فصلی که لنین مطالعه دقیقش را از صمیم قلب به خوانندگان توصیه کرده است آمده است که: "طبقه کارگر روسیه هرگز به فکر ایجاد یک دولت سوسیالیستی منزوی نیفتاده است. دولت خودگفائی "سوسیالیستی" یک آرمان خرده بورژوازی است. پرداختن به چنین امری فقط در صورت سلطه اقتصادی و سیاسی خرده بورژوازی قابل تصور است؟ خرده بورژوازی مجزا از جهان خارج میکوشد تا به وسیلهای برای تحکیم شکلهای اقتصادی خود دست یابد، حال آنکه این شکلهای بر اترنون و اقتصاد نوین به شکلهای بسیار بی ثباتی تبدیل شدهاند" (۲۰). و اتفاقا بدلیل گسترش هر چه عمیقتر فنون و اقتصاد نوین، تخیلات "خود گفائی" خرده بورژوازی دیگر نه به شکلهای بسیار بی ثبات، بلکه شرایط عینی تحقیقش را بالکل از دست داده است. بنابراین ما باید جهان وابسته و در هم تنیده روبرو هستیم، که البته با بیعدالتی وسیع کشورهای متروپول نسبت به جهان پیرامون هواره است که ناشی از کار کرد و ساختار درونی سرمایه میباشد. سرمایه داری امروز با وجود انترکراسیون عظیم و گسترده و دامن زدن به انقلاب سوم علمی - تکنیکی، خود به مانع اساسی بر سر راه رشد کیفی علم و تکنیک و کاربرد موثرترش در تولید بدل شده است . . .

از نتایج مهم خلعت بین المللی سرمایه که اکنون بشدت افزایش نیز یافته است، تعیین کننده شدن عناصر اصلی و کلیدی مدار اقتصاد بهم پیوسته جهانی است. یعنی ما نه تنها در اقصی نقاط جهان، ارتباطات و دینامیزم تقسیم کار جهانی را مشاهده میکنیم، بلکه با تسلط قظیهای نظام سرمایه بر جهان روبروئیم. اقتصادیات جهان را بازار مشترک اروپا، قطب آمریکا - کانادا و ژاپن - خاور دور تعیین میکنند. و این البته با نگرشی که جهان پیرامون و انقلابات آنرا عامل تعیین کننده میدانند، انطباقی ندارد. تعیین کنندگی قظیهای مسلط نظام جهانی سرمایه، این امر را به اثبات میرساند، که بدون تحولات رادیکال در این قظیها، معجزهای از طرف کشورهای پیرامون برای دگرگونی انقلابی جهان رخ نخواهد داد.

موضوع با اهمیت دیگر، برای اثبات عدم امکان سوسیالیسم در یک کشور، تقویت و تحکیم دولت انقلابی در ارتباط با جهان سرمایه است. و این در حالیتی که یکی از پایههای اساسی ساختمان سوسیالیسم، روند تضعیف و زوال یابنده دولت است. این مسئله بویژه به رابطه فیهابین سرمایه داری با سوسیالیسم و یا هر آنچه نامی از عدالت اجتماعی دارد بر میگردد. این دو سری رابطه و یا بهتر است بگوئیم تضاد، در یک جنگ فرسایشی و دائمی باهم هستند. برای اثبات این معنا خوبست نگاهی به دلایل اساسی پایان جنگ سرد بیفکنیم. من فکر میکنم "فرد هالیدی" این نکته را درست گفته است، که پایان جنگ سرد، پیروزی کامل سرمایه داری بر بلوک شوروی بوده است (۲۱). پایان جنگ سرد، یک تاکتیک اختیاری از طرف کشور شوروی نبود، شرایط وخیم بحران اقتصادی و سیاسی جامعه شوروی و فشار نظامی و اقتصادی بلوک غرب، رهبری شوروی را مجبور کرد با دادن امتیازهای نظامی و حتی سیاسی وسیع به خواستهای آمریکا و جهان سرمایه گردن بگذارد. بنابراین شرایط عینی ناشی از فشارهای سرمایه جهانی، پایان جنگ سرد را به حکومت شوروی تحمیل کرد. "کارل مرزنی" این مسئله را بخوبی توضیح داده است. او میگوید: " . . . در اصل، هدف ایالات متحده بیومگیری از تفوق نظامیش بود: دیپلماسی اتمی، پس از آنکه "اسپوتنیک" پایان روئین تتی ایالات متحده و از میان رفتن سروری نظامیش را خیر داد، هدف دیگری منظور شد: جلوگیری از تکامل اقتصاد شوروی از طریق واداشتن آن کشور به ائتلاف منابع در راه اسلحه، ویلیام فوستر وزیر دفاع سابق آمریکا این نکته را در سال ۱۹۸۵ در سخنرانی خویش در "وست یوبست" تصریح کرد:

"در حال حاضر ما تقریباً همان قدر منافع اقتصادی خود را صرف امور نظامی میکنیم که اتحاد شوروی، ما این را با کتر از ده در صد محصول ناخالص ملی خود انجام میدهیم حال آنکه شوروی ۲۵ در صد محصول خود را صرف میکند. اگر ما فرضاً ده در صد دیگر را به امور نظامی اختصاص دهیم، هشتاد در صد برای هزینههایی چون کالاهای مصرفی، خدمات و حفظ سطح کنونی زندگیمان باقی خواهیم داشت، حال آنکه روسها برای آنکه نتوانند با ما برابری کنند، ناچار خواهند شد یک سوم چیزهای خوب زندگی را که اکنون نیز در کشورشان نادر است از مردشان پس بگیرند" (۲۲) و در واقع با طرح وزیر دفاع سابق آمریکا، شوروی میبایست پنجاه در صد محصول ناخالص ملی را صرف هزینههای نظامی و تقویت ارتش، پلیس و گارد، ب میکرد، و میدانیم که طرحهایی از این دست، جنبه واقعی بخود گرفتند. برنامه مسابقه تسلیحاتی آمریکا حول طرح "جنگ ستارگان" - که از تمامی منابع کشورهای سرمایه داری برای آن استفاده شد - یکی از نمونههای گسترش فشار نظامی و اقتصادی بر بلوک شرق بود. سرمایه جهانی با وجودیکه خطر شوروی را دیگر جدی نمیداند، همچنان به تقویت طرحهای استراتژیک دفاعی خود مشغول است تا با دشمن فرضی آینده - جوامعی مثل شوروی - و یا تضادهای درون بلوک سرمایه، از آن سود جوید. "هربرت بیکن" در این زمینه چنین میگوید: "سخنگویان گرد قدیمی که هوادار سیاستی سرسخت هستند، گزارشی در پنتاگون تحت عنوان "باز داشتن تبعیض آمیز" نشر دادند. هنری کسینجر، برژنفسکی، آلبرت ولستر، فرد آکله از جمله اعضای کمیته نویسنده گزارش بودند و گزارشی پیتی از آنکه در ۲۲ ژانویه ۱۹۸۸ به ریگان تسلیم شود در رسانههای شرکتیهای بزرگ انعکاس یافت. باز داشتن تبعیض آمیز" از قرار در پی "تربتهای موضعی اتمی" یا سلاحهایی است که "از تکنولوژی پیشرفته برخوردارند" گزارشی میخواهد که برای بازداشتن حریف "سلاحهای اتمی تکامل باید که از نظر سیاسی قابل استفاده باشد" و چین و ژاپن را به عنوان دشمنان آتی آمریکا تصویر میکند. . . مؤلفان گزارشی آشکارا این نیاز سیاسی و روانی را به تماشا میگذارند که شوروی باید، دست کم تا زمانیکه چین و ژاپن مشخصاً جانشین شوند، به عنوان دشمن اصلی خارجی ترسیم شود" (۲۳). بنابراین سرمایه داری نه تنها اکنون، بلکه برای موقعیتهای آتی

برای فشار بیشتر، سرمایه جهانی به گونهای برنامه ریزی میکند که بیش از ۲۵ در صد تولید ناخالص ملی "جامعه به اصطلاح" سوسیالیستی" به امر فوق اختصاصی یابد. اما این ۲۵ در صد - یا آن ۵۰ در صد - نتیجه زحمات و کار مفید و اجتماعی ارتش و کاب است. بوروکراسی و ارتش موجوداتی انگلی هستند که از قیل دستزد کارگران و زحمتکشان ارتزاق میکنند. این ۲۵ در صد در واقع کاهش ۲۵ در صد از درآمد و مزد حقیقی هر کارگر یا زحمتکش جامعه مربوطه است بنابراین مخارج بوروکراسی انگلی، دولتی، مبادله نابرابر با انحصارات و راست مطلق و تقاضای ناشی از آن ارزش اضافه مستقیم ناشی از سرمایه گذاری مستقیم، پرداخت بهره ناشی از وام و بوجه دفاعی که از تولید ناخالص ملی کسر میشود، جملگی از دستزد حقیقی مزد بگیران جامعه کسر میشود، به این ترتیب جهتگیری جامعه "به هر کس به اندازه کارش" نمیتواند باشد. با این وجود اگر کسی پیدا شود و به چنین مالکیتی لقب مالکیت سوسیالیستی بدهد و جامعه فروش را سوسیالیستی بخواند، باید بد او گفت که تو انقلاب حقوقی را با انقلاب اقتصادی عوضی گرفتهای. باید به او خاطر نشان کرد که مراد تو از "سوسیالیسم" نه تغییر شیوه تولید، بلکه تغییر وضعیت مالکیت است.

ناگفته روشن است که هر مقدار جامعه سرمایه داری مورد نظر پیشرفته تر باشد، امکانات خود کفایی برای آن محدودتر خواهد شد زیرا روند رشد یابنده نیروهای مولده با شتاب وسیعتری انجام اقتصادیات جهان را تسهیل میکند. بنابراین محدود شدن در مرزهای ملی برای یک جامعه پیشرفته بمراتب مشکلتر و در حکم خودکشی است. از طرف دیگر ورود در تقسیم کار جهانی، موجب افت انباشت سوسیالیستی در مقابل انباشت بورژوازی خواهد شد و این امر بنوبه خود خصلت سوسیالیستی اقتصاد را خواهد زدود. هزینه های دفاعی نیز بتناسب سیاستهای متفاوت برقرار خواهد بود و از حد معینی پائینتر نخواهد آمد و ۲۰۰۰ با این وجود در کشورهای سرمایه داری پیشرفته، امکان شروع ساختمان سوسیالیسم را نمیتوان نادیده گرفت ولی اگر سوسیالیسم به دیگر کشورها تسری نیابد، ساختمان سوسیالیسم ناممکن خواهد شد. البته لازم بتذکر است که با توجه به یک کاسه بودن اقتصاد جهانی، ما بطور قاعده با تحولات سوسیالیستی همزمان، لااقل در یک مجموعه از کشورهای پیشرفته و معظم سرمایه روبرو خواهیم بود. در واقع تئوری "دو مینو" در خصوص گسترش و سرایت سوسیالیسم تقریباً بطور همزمان صادق خواهد بود. تحولات اخیر کشورهای بلوک شرق، با اقتصادیات عقب مانده تر و غیر ارگانیکتر از تقسیم کار جهان سرمایه در اثبات "دومینوئی" بودن همزمان سوسیالیسم، لااقل در یک مجموعه از کشورهای پیشرفته و اصلی جهان است.

طبقه کارگر یا طبقات مرن سازنده سوسیالیسم

واقعیت اینست که، درک چپ ایران از مقوله پرولتاریا، بشدت آشفته است. از آن مهتر، در شناخت از قشرهایی که نیروی اصلی و سازنده سوسیالیسم هستند، نیز بد فهمی حاکم است. این امر تا بدان حد گسترش یافته است که اگر درک بخشی از سازمانهای چپ را بشکافید عملاً "حکومت" دیکتاتوری پرولتاریا "ی آنان بلحاظ پایه حکومتی چیزی جز حکومت اقلیت - بلحاظ کمی - نیست، و طرح حکومت اکثریت توسط آنها تنها پردمای برای پوشاندن قبح این واقعیت نامیمون است. سه موضوع برجسته در دیدگاه عمومی چپ ایران در این زمینه حاکم است. اول، تعریف طبقه کارگر بمثابه کارگران یدی کار، و در این زمینه یک گرایش افراطی خصلت یدی کار را نیز تنها در بخشهای تولیدی می یزد. دوم، ثبات در ساختار عمومی طبقه کارگر، سوم عدم درک تغییرات علمی - تکنیکی معاصر و در نتیجه تغییرات ساختاری مربوط به نیروهای مرن سازنده سوسیالیسم. مختصراً به این موارد بپردازیم. علامت سمبلیک جکشن، این تصور عامیانه را در نزد بخش وسیعی از جبهیای ایرانی بوجود آورده است که گویا، معیار کارگر و پرولتاریا شدن

نیز برنامه فشار نظامی و اقتصادی را تهیه کرده است. در واقع تر آشتی طبقاتی و صلح اجتماعی فهابین سوسیالیسم و سرمایه داری تخیلی موهوم یا فریبی ظاهرالصلاح است. تلاش هر یک از بلوکهای فوق، برای تضعیف و در هم شکستن دیگری است که البته میتواند با تأکیدی حساب شده دولت سوسیالیست و یا ضد سرمایه، خصلت قهری آن کند و محدود شود. بمرحال سرمایه داری در مقابل ساختمان سوسیالیسم ساکت نخواهد ماند. کسانیکه غیر از این فکر کنند، یا با ضربه قاطع سرمایه خرد خواهند شد یا مروج رفرمیسم در استرژژی و تاکتیک شده و سوسیالیسم را رها خواهند کرد. بنابراین با وجود نظام مسلط سرمایه در جهان، نمیتوان ارتش و بوروکراسی دفاعی را حذف کرد، در عین حال با توجه به بایکوت و یا محدودیتهای اقتصادی، استفاده مفید از تقسیم کار جهانی سد میشود و بدنبال این امر بوروکراسی دولتی و انگلی نیز تقویت میشود. نتیجه این وضعیت، همانگونه که مشاهده میکنید، تقویت دولت و ارگانهای بوروکراتیک اقتداری آنست و این امر بالکل با ماهیت سوسیالیسم بیگانه است.

اما مسئله مهم و اساسی، نه خطر نظامی جهان سرمایه، بلکه فقدان شرایط بین المللی برای تحقق مالکیت سوسیالیستی بر وسائل تولید و توزیع در سطح یک کشور است. برای تحقق به اصطلاح سوسیالیسم در یک کشور ما با دو حالت میتوانیم روبرو شویم. حالت اول، وضعیتی است که دولت "سوسیالیستی" خود رابطهای را با تقسیم کار جهانی قطع میکند یا جهان سرمایه او را در بایکوت تقریباً مطلق قرار میدهد. چنین شرایطی، تحمیل عقب ماندگی عمیق و مانعی بزرگ در مقابل اجتماعی شدن گسترده نیروی کار و خفگی شریانهای مهمی چون واردات و صادرات خواهد بود و در نتیجه با توجه به دلایل مربوطه - که من در بخشهای دیگر به آن اشاره کردم - بطور خود کار، ساختمان سوسیالیسم موضوعیت خود را از دست خواهد داد. حالت دوم شرایطی است که رابطه با تقسیم کار جهانی سرمایه برقرار است. البته روشن است که سرمایه جهانی بمر حال محدودیتها و مانعی را برای ارتباط موثر و با بازده مفید، همچنان ایجاد خواهد کرد. تجربه دور اخیر کشورهای بلوک شرق، بجزیی این موضوع را اثبات میکند. مثلاً کشور شوروی در دریافت وسائل میکروالکترونیک فوق منرن همواره در بایکوت بوده است. با توجه به این موضوع حد عمقی شدن نیروهای مولده و بتناسب آن گسترش اجتماعی شدن کار کافی نخواهد بود. در نتیجه این امر، بوروکراسی دولتی گسترش خواهد یافت. این بوروکراسی موجودی طفیلی است که از مزد واقعی کارگران، زحمتکشان ارتزاق خواهد کرد. اما رابطه با تقسیم کار جهانی سرمایه، رابطه با بخش مسلط جهان است. رابطه با انحصارات فراملیتی است که بر تولید، توزیع صرف، تجارت، مایه، تکنیک، خدمات و در یک کلام شرایط تولید و مبادله جهان حکومت میکنند. به این اعتبار رابطه با نظام مسلط سرمایه، بمعنی مبادله نابرابر، خرید ارزان مواد خام، فروش محصولات، صنعتی با قیمت انحصاری، اجاره دهی انحصاری تکنولوژی با قیمتهای انحصاری و ۲۰۰۰ خواهد بود. و این یعنی تصاحب بخش وسیعی از دستزد واقعی کارگران و زحمتکشان جامعه توسط سرمایه بین المللی. اگر این ارتباط به سرمایه گذاری مستقیم شرکتهای خارجی نیز بیانجامد به دستیابی مستقیم تر ارزش اضافه نیز منجر خواهد شد. مورد دیگر، عنصر وام است. فکر میکم مخالفت با وام گرفتن در عصر حائز، خوانائی جندان با عقل سلیم ندارد. هم اکنون همه کشورهای جهان از شوروی تا کوبا و از چین تا یوگسلاوی در تلاش آند. تا بتوانند از طریق دریافت وام، به رشد اقتصادی خود شتاب بیشتری بدهند. اما وام چیزی جز سرمایه ربانی نیست و از اینطریق بخشی دیگر از دستزد حقیقی زحمتکشان جامعه مرفوف بسوی سرمایه جهانی روان خواهد شد. مورد دیگر آن "۲۵ در صد تولید ناخالص ملی" است که باید به هزینه های دفاعی، ارتش و پلیس و کاب اختصاصی یابد. البته اگر برنامه های پیشه ای امثال آقای "فوستر" پذیرفته شود، در آنصورت باید پنجاه در صد تولید ناخالص ملی را به این امر اختصاص داد. معمولاً نیز

کار، نسبی در ایجاد اضافه ارزشی نقش ایفا می‌نماید. از جمله این اقشار میتوان از، پرستاران، سرپرستان، معلمان، و دبیران، ماشین نویسیا، آبدارچیییا، حسابدارها، دفتردارها، کارمندان بانک، بیمه صنعت توریسم، بنگاههای مختلف خدماتی، تعمیرات ۰۰۰ را نام برد و این لیستی است که به سمت تسخیر آینده در حرکت است، اقشاری که نه تنها در بقای سرمایه‌داری سیم نیستند، بلکه خواهان نابودی آن و برقراری سوسیالیسم هستند. اینان هیچ سرمایه‌ای ندارند و بنابراین در مبارزه علیه بندگی و سرمایه‌چیزی برای از دست دادن به‌مراه ندارند.

در تبیین ساخت طبقاتی این نیرو، اختلافاتی در جنبش چپ وجود دارد. اکثریت قریب به اتفاق چپ ایران این اقشار را از جنس خرده بورژوازی خصلت بندی میکنند. معیارهای چپ ایران در این زمینه عمدتاً از عدم رابطه مستقیم این طیف با تولید و محدودیت فکری او برای مبارزه مطلق علیه سرمایه برمی‌خیزد. در ارتباط با مورد اول این بخش از چپ، هنوز در دوره انقلابات کلاسیک بورژوازی و ساختار طبقاتی ناشی از انقلاب صنعتی اول است. این طرز فکر حتی با تغییر و تحولات ناشی از انقلاب تکنیکی - علمی دوم هم خوانائی ندارد، چه رسد به شرایط کمونی که بالکل ساختار طبقه کارگر تغییر کرده و به مناسبت تغییرات بخشهای گوناگون اقتصاد، خود تولید بطور مستقیم و غیر مستقیم با هزاران بند به بخش خدمات و سازمان اجتماعی کار وصل است و بنابراین از مفهوم خاصی به یک مفهوم عام اجتماعی تحول یافته است. در ارتباط با محدودیت فکری نیز هیچ استدلالی تا کون ایراد نشده است و تنها حکمی بدون ادله صادر شده است. این طیف، یک نیروی مادی است و در سازمان اجتماعی کار تولیدات مادی و معنوی دارد و به ازای این کار در رابطه‌اش با سرمایه میبایست مورد ارزیابی قرار گیرد، معیار ضدیت با سرمایه‌داری در موقعیت اجتماعی اوست و نه در افکارش. این بخش چپ اینرا درک نمیکند و در واقع شیور را از سر کشادش میزند. او با حذف این نیرو مبلغ حکومت عددی اقلیت میشود. بعضی از رفقا، این بخش را در ساخت پرولتاریا وارد کرده‌اند و معتقدند که مارکس نیز چنین اعتقادی داشته است. خارج از آنکه مارکس چه گفته است ما در یک نکته ضمنی با هم اختلافاتی نداریم. آن نکته این است که این اقشار به‌مراه طبقه کارگر جز نیروهای اصلی سازنده سوسیالیسم هستند. من با این نکته نیز توافق دارم که هنوز کارگر صنعتی عنصر مهمی در مجموعه این اقشار در مبارزه علیه سرمایه است. اما نامیدن این اقشار با اسم پرولتاریا لااقل در فرهنگ ملی ما زورچیان قیل در سوراخ موش است. کسی در ایران به آنها طبقه کارگر نمیگوید و خودشان نیز چنین نمیکنند. بنابراین اگر اختلافی در مضمون نباشد، کار برد طبقه کارگر در مورد اقشار مورد بحث، خصلت بسیجی و تودهای تبلیغاتی، ترویج سازماندهی ما را محدود خواهد کرد. من در نوشته قبلی مجموعه طبقه کارگر و این اقشار را با اصطلاح "زحمتکشان" مورد خطاب قرار دادم، در نوشته حاضر از ترکیب کارگر - زحمتکش سود جست، بهر حال باید اصطلاحی عمومی برای بیان منافع واحد "طبقات مدرن سازنده سوسیالیسم" بکار گرفت، تا موانع شکلی و فرمی برای پیشبرد اهدافمان ایجاد نشود.

دیکتاتوری اقلیت با نام حکومت اکثریت

پیشنهاد حذف واژه "دیکتاتوری پرولتاریا" توسط پارهای از رفقا در بولتهای مباحثات سازمان ما داده شده است. دلایل کاملاً معقول و مبارزاتی نیز از طرف رفقا بشتند حذف این واژه ارائه شده است. من نیز در این زمینه خود را با این رفقا هم نظر میدانم. من در نوشته قبلی، اما نه به واژه دیکتاتوری پرولتاریا، بلکه به کار کردی که یافته بود برداختم. کارکردی که دیکتاتوری پرولتاریا را بصورت استبداد سیاسی متحلی ساخت و نقی آزادیهای سیاسی، حق رای عمومی و ممنوعیت فعالیت احزاب پشتوانه آن بود. من فکر میکنم که اینک و با تجارب فاجعه بار کشورهای بلوک شرق بخش قبلی از چپ ایرانی، طرفدار کار بود "دیکتاتوری" تحت هر عنوان باشند. مهمتر از آن، بجز بخش کوچکی از چپ بقیه حتی با استبداد سیاسی و حکومت ایندولوزیک نیز مخالفت

مبارتهای بدنی است. آنکه دستش پینه بسته مدال پرولتاریا را بر سینه دارد. این امر تا بدان حد پیش رفته بود که بعضی از سازمانها - نظیر بیگار سابق - برای دریافت خصائل پرولتری، نیروهایشان را به امر کار بدی در کارخانه‌ها و می‌داشتند. میگویم کار بدی چون در تفکر تشکلهای کارگری آنها، کارمندان کارخانه جایی نداشتند. این موضوع نه امری مربوط به گذشته نزدیک، بلکه هنوز برای بعضیها مسئله روز است. در واقع، این بخش چپ، درکی فیزیکی از ارزش اضافه ندارد. او ارزش اضافه را بر رابطه اجتماعی ناشی از بده بستان سرمایه‌رکار، بلکه رابطه اجتماعی مشروط به فعالیت بدی می‌نماید. آنکه فعالیت فکری میکند، بدلیل این نوع فعالیت، مزبور عامل سرمایه و بسیاری صفات دیگر وابسته به سرمایه‌داری را از این بخش چپ دریافت مینماید تا عنصر علمی و واقعی اضافه ارزش ایجاد شده توسط او زیر سؤال برود. اینان حتی حاضرند با نیمه پرولتاریا - که بخشا صاحب دارای، مایملک و ۰۰۰ است و بخشا پرولتاریا - علیه این نیرو، که سرمایه‌ای جز فروش نیروی کار خود ندارد، متحد شده و حکومت تشکیل دهند. البته در بسیاری موارد این اتحاد بلحاظ کمی، حکومت اقلیت محسوب میشود البته مواردی هم هست که آنها اکثریت ناچیزی را بلحاظ پایه کمی و عددی حکومت و یا اپوزیسیون بدست می‌آورند.

مورد دوم، درکی ثابت گرایانه از ساختار عمومی طبقه کارگر است به این معنی که بخشی از چپ، هنوز تصور میکند که طبقه کارگر امروری، فقط همان پرسکار، آهنگر برتکار و جوشکار ۰۰۰ سابق است. اینان معمولاً تغییرات عظیم علمی انقلاب تکنیکی - علمی سوم را یا درک نکردند و یا اگر به آن پی برده‌اند، تغییرات ساختاری ناشی از آنرا در طبقه کارگر متوجه نشده‌اند. یکی از اثرات مهم و اساسی انقلاب تکنیکی - علمی سوم، استفاده هر دم افزونتر وسائل خودکار، ماشین، کامپیوتر و رابوت در تولید و توزیع است. و با توجه به اینکه، در دوره جدید اختراعات و دانش تحقیقی، یکی از بخشهای کلیدی بنگاههای اقتصادی شده است، ما با سرعت زیادتری با روند جایگزینی کارکنان متخصص در مقابل کارکنان ساده مواجه هستیم. این امر بگونه‌ای است که فعالیت در بنگاههای اقتصادی کشورهای پیشرفته به حد اقلیاتی از تخصصها و مهارتهای علمی نیازمند گشته است. بنابراین روندی که در کشورهای پیشرفته مشاهده میشود جایگزینی متخصصین سابق با کارگران ساده و تبدیل مهندسین صاحب مقام سابق به سطح متخصصین و یا کارمندان نیمه ماهر است. در کشورهای نیمه پیشرفته و یا سرمایه داری عقب مانده، متخصصین از موقعیت ممتاز قبلی خود جدا گشته و به سطحی نظیر مهندسین معمولی در کشورهای پیشرفته نزول کرده‌اند. در نتیجه ساختار طبقه کارگر در مجموعه این کشورها دگرگون شده و خواهد شد. اینک متخصصین کلا به صف طبقه کارگر استحاله یافته‌اند. مهندسین معمولی در کشورهای پیشرفته نیز در حال حاضر جزو ساخت طبقه کارگر محسوب میشوند. اما بخشی از چپ ما، هنوز به این تغییرات عینی ناشی از رشد و تکامل نیروهای مولده باور ندارد. بنابراین مطابق آخرین دادههای آماری، لااقل در سطح کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، شمار حکومت اکثریت او، با اقلیت عددی جامعه مترادف است.

انقلاب علمی - تکنیکی سوم یک تغییر مهم دیگر نیز ایجاد کرده است. این تغییر، روند بهم خوردن تناسب فی‌مابین بخشهای یک، دو و سه اقتصاد است. به گونه‌ای که روند کنونی اقتصاد جهانی به سمت اهمیت روز افزون بخش خدمات - بخش سه - نسبت به بخشهای دیگر است. این امر خودبخود به افزایش کارکنان بخش خدمات نسبت به بخشهای دیگر خواهد افزود. از طرف دیگر، بخش وسیعی از اقشار صاحب امتیاز و منزلت سابق بدلیل عمومیت یافتن دانش پایه و تخصصیهای اولیه و سه‌کارگیری انواع کامپیوترها به سمت کارکنان دون پایه سقوط کرده و خواهند کرد. اینان کسانی هستند که سرمایه‌های جز فروش نیروی کار خود ندارند، در آمد ناچیزی در مقابل کار ارائه شده به جامعه دریافت مینمایند و بدلیل موقعیتشان در سازمان اجتماعی

اما آگاه، انقلابی، پیشرو و سازمان یافته را موتور تاریخ می‌داند که برای هدایت و نجات اکثریت نادان و غیرقابل اصلاح، بجای آن تصمیم می‌گیرد و عمل می‌نماید. به زبان آشنای خودمان و با صدای خمینی، مردم گل‌داند و نیاز به جویان است که خیر و شر را تشخیص داده و برای عمل به آن حکم صادر می‌کند. پس رأی و آراء و اراده مردم اهمیتی ندارد. اساس سخن ولی فقیه است. حتی مجلس شورای اسلامی - آنها هم با ضوابط ضد دموکراتیک و اسلامی - نیز باید از وتوی شورای نگهبان بگذرد. شورای نگهبان نیز باید مطیع ولایت فقیه باشد. در دستگاه نظری که از آن باد کردیم، بعوض ولایت فقیه، حزب، سازمان و یا جبهه انقلابی که اکثریت را با خود ندارد عمل می‌نماید. تازه این بهترین شکل ممکنه است. و گرنه تعمیق این دستگاه نظری همان سیستم ولایت ایدئولوژیک با افرادی نظیر استالین، مائو، چائوشسکو و کیهیل سونگ و... خواهد بود. البته همانگونه که اشاره کردم، این گرایش علی‌الظاهر رأی و اراده مردم را می‌پذیرد، ولی براین پذیرش حد و مرز قائل است. آزادی آری، توطئه نه! تا آنجا آزاد هستی، که از حکومت من دفاع کنی. اگر هم مخالفت کردی و تأثیری نداشت، هنوز با تو کاری ندارم. اما اگر شرایط بحرانی شد، موقعیت اضطراری بوجود آمد - و به زبان آدمیزاد، اکثریت مردم مرا و یا نوع حکومت مرا نخواهند - است. آنگاه من تو را ممنوع خواهم کرد. آزادیها را محدود و یا لغو خواهم نمود و در مقابل مردم شلاق و شیرینی بکار خواهم برد، تا اراده من جاری شود. چرا که زمین بازی دموکراسی "لیز" است و در این بازی، لیز خوردن و زمین خوردن نباید بهیچوجه از آن من باشد. (۲۵) در واقع نظر فوق میگوید، دموکراسی، حق رأی، آزادیهای سیاسی چیزهای خوبی هستند، بشرطی که مرا تأیید کنند. یعنی آزادیهای سیاسی و حق رأی عمومی کامل و یا بی قید و شرط مفهومی ندارند. بکارگیری این اصطلاح هم تاکتیکی است برای قدرتگیری خودمان و یا گول زدن دیگران، وقتی ما در قدرت باشیم، دموکراسی بی قید و شرط تا آنجا اجازه خواهد یافت که تبدیل به اکثریت اراده مردم در مقابل حکومت ما نشود. بنابراین مشخص است که این دستگاه نظری اعتقادی به رأی و اراده مردم ندارد و در اساس خود مدافع تئوری حکومتی "دیکتاتوری اقلیت" است.

آخرین سنگری که "دستگاه استالینی حکومت اقلیت" به آن پناه آورده است، تعریفی خاص و ویژه از دوره اضطرار و شرایط بحرانی است او این شرایط را به دوره پس از انقلاب تقسیم می‌کند. این دیدگاه معتقد است، که بعد از انقلاب برای نهادهای گردن دموکراسی، حزب پیشرو میبایست - یا میتواند - آزادیهای سیاسی را محدود و یا لغو کند و حق رأی عمومی را نیز از بخشی از شهروندان و با کل آنان سلب نماید. این گرایش فکری عنوان میکند که محدودیتهای فوق، امری موقت بوده و تنها برای نهادهای گردن دموکراسی از آن استفاده خواهد شد (۲۶). "البته انشالله گریه است!" اولین سئوالی که از این گرایش وجود دارد، این است که، چه کسی و بر کدام مبانی این محدودیتها و یا لغو آزادیها و حق رأی را رقم خواهد زد؟ آیا اراده توده‌های صمیمین این امر است؟ این که خود نقی غری است. زیرا اراده توده‌ای بنا به طبیعت خود اکثریت است و نیازی به چنین محدودیتهایی ندارد. بنابراین دسته پیشرو و اقلیتی از جامعه بمثابة قیم - تو بخوان چوپان - درباره اکثریت مردم - تو بخوان گله - به داور نشسته، حکم صادر کرده و اجرا میکند. همه این امور هم تحت عنوان حاکمیت اکثریت و حاکمیت خود طبقه انجام میشود. اما از قبل روشن است که چنین مسیری معمولاً نه به نهادی شدن دموکراسی، بلکه به تثبیت "دیکتاتوری اقلیت" افرا خواهد روئید. تجربه هفتاد و پنج ساله جوامع بلوک شرق در اثبات همین مدعاست. دومین سئوالی که طرح میشود این است که، مگر دوره پس از انقلاب، دوره نمایندگی مستقیم و تبلور خواست اکثریت - و اتفاقاً اکثریت قاطع و شکننده - مردم نیست؟ روشن است که پاسخ مثبت است. انقلاب معرف خواست و نمایندگی منافع اقلیت نیست. انقلاب بالاترین حد و

خواهند کرد. بنابراین ظاهراً اوضاع بگونه‌ای است که گویا نفی استبداد مترادف تثبیت و نهادی شدن حق رای عمومی و آزادیهای سیاسی جلوه میکند. اما در واقعیت، قضیه بدینشکل نیست. بخش گسترده‌ای از جیب ایرانی - و از جمله بخشی از سازمان ما - طرفدار حکومت اقلیت هستند و اینرا تحت پوشش حاکمیت اکثریت توجیه میکنند.

پایه‌ای‌ترین دلیل این بخش از جیب، نمایندگی سیاسی حزب سوسیالیست بخشی از کارگران پیشرو در قبال کل طبقه است. آنها استدلال میکنند، که با توجه به اینکه حزب منافع تاریخی، بلند مدت، عمومی و کل طبقه را در نظر می‌گیرد، نماینده اصلی کارگر بوده و این نمایندگی ممکن است در مقاطعی و یا حتی برای دوره‌هایی و گاه‌ها برای حدود نزدیک به یک قرن - تجربه کشورهای بلوک شرق - با خواست مستقیم خود طبقه در تضاد قرار بگیرد. در اینصورت حزب و یا کارگران پیشرو حکومت را حفظ خواهند کرد. آزادیها را لغو یا محدود خواهند ساخت و حق رای عمومی را حذف، یا محدود و یا تقلبی جاری خواهند کرد. این حکومت در فرهنگ عمومی جیب ایرانی، حکومت "دیکتاتوری پرولتاریا"، حکومت اکثریت لقب گرفت. من فکر میکنم که با این استدلال نمیتوان مخالفت کرد که نمایندگی سیاسی یک طبقه به دلائل گوناگون، در مقاطع زمانی متفاوت از پایه طبقاتی خود جدا بیفتد. این اصل اساسی و کاملاً صحیح نمایندگی سیاسی طبقات و گروههای اجتماعی است و در براتیک تاریخ نیز نمونه‌های فراوانی برای اثبات آن وجود دارد. اما، حکومت ناشی از جدا افتادگی نماینده سیاسی از خود طبقه را حکومت اکثریت یا حکومت خود طبقه خواندن چیزی جز نفی حکومت اکثریت و دیکتاتوری اقلیت بجای آن نیست. (البته روشن است که در اینجا مرادمانه برخورد از زاویه برنامہ، بلکه از زاویه اراده توده‌ای مردم است) اکثریت و یا اقلیت، معیارهائی کمی هستند یعنی قابل شمارش میباشند. به همین اعتبار آنها را ریاضیات مورد محاسبه قرار میدهند، نصف + یک یک آراء مورد شمارش را اکثریت مطلق، دو سوم آراء مورد شمارش را اکثریت قاطع و در صورت موافقت چمگلی عناصر شرکت کننده در نظر سنجی یا انتخابات، آنها پذیرش اکثریت به اتفاق آراء میگویند. یک مورد ویژه دیگر هم وجود دارد که دلیل بحران گروه‌های صمیمین و یا تعیین واقعی نمایندگان تمامی جریانها از اکثریت نسبی بهره میگیرند، که خود این اکثریت نسبی برای پیشبرد امور محجوب است از طریق اتحاد، ائتلاف و... خود را به اکثریت مطلق - نصف بعلاوه یک - برسانند. مواردی که در مجموع نتوانند خود را به نصف بعلاوه یک برسانند را اقلیت مینامند. اما برای جیب استالینیست‌ها، فرقی نمیکند که شمارش آراء مردم و اراده آنها اکثریت یا اقلیت باشد. مطابق آن شعار معروف "ما را" در انقلاب کبیر فرانسه، قانون، آزادیها، انتخابات و اراده مردم و... همه تابعی از امر انقلاب هستند. این موضوعی بود که بلخانف هم آراء ترویج کرده بود و بهتر از هر کس حزب بلشویک آنها پرچم خود و رهنمون نقش آزادیها و حق رأی عمومی کرده بود. امری که بیش از هفتاد و پنج سال تجربه بلوک شرق را به همراه داشت. دموکراسی تابع انقلاب است و جامعه مدنی تابعی از اهداف گروه پیشرو. بنا براین اقلیت و یا اکثریت اراده و رای مردم علی‌السویه است.

البته امروزه زوایای استدلالات اندکی تغییر کرده است. تلاشهایی صورت می‌گیرد تا "دستگاه استالینی حکومت اقلیت" را با ظاهری نو به خلق الله ارائه کنند. گام اول در عقب نشینی ظاهری از دستگاه استالین حکومت، پذیرش آزادیهای سیاسی و حق رای عمومی بطور عام است. این گرایش تلاش دارد تا آزادیهای سیاسی و حق رای عمومی در جوامع سوسیالیستی را عیناً بمانند جوامع سرمایه‌داری تصویر نماید و سر بریدن با پینه را تجویز می‌نماید. در عین حال همانگونه که جوامع سرمایه‌داری عمل میکنند، در مقاطع بحرانی، شرایط اضطراری و... دیکتاتوری پرولتاریا برای حفظ حکومت سوسیالیستی، میتواند با حذف آزادیهای و لغو حق رأی عمومی، سرکوب را نیز بیسته سازد (۲۴). این دستگاه فکری، اعتقادی به اراده زحمتکشان ندارد و اقلیت کوچک،

اقلیت بر اکثریت مردم قرار دارد. البته باید در نظر داشت که نظام اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی نمیتواند چنین تناقضی را بپهرا داشته باشد. این امر یکی از تضادهای مهم شکل حکومتی نوع بورژوازی یا سوسیالیسم است. سوسیالیسم، اقتصاد اجتماعی شده و مالکیت سوسیالیستی توسط اراده توده‌ای است. نقی هر يك از سه پارامتر فوق به معنی نفی نظام سوسیالیستی است. ما به این موضوع به اندازه کافی در بخشهای قبلی نوشته پرداختیم.

ریشه حکومت استالین اقلیت، از خواست و تمایل حزب پیشرو و یا رهبری آن نیست. آنگونه که نظریه پردازان بورژوازی، معمولاً تلاش میکنند تا آنرا اثبات نمایند. بررسی اقتصاد - سیاسی پدیده استالینیزم و "دیکتاتوری عددی اقلیت" نشان میدهد که نمایندگان این جریان، معمولاً از انقلابیون رزمنده، آگاه و خودکار احزاب، کارگری برخاسته‌اند. آنها قبل از قدرت از پیگیرترین مبارزان راه آزادی و دمکراسی بوده‌اند. آنها تلاش کرده‌اند تا اکثریت قاطع مردم را پشت برنامه‌های انقلابی بسج کنند و از طریق تلفیق دمکراسی سیاسی و اجتماعی، بنیان حکومت اکثریت را بورژوازی نمایند. بررسی تاریخی پدیده استالینیزم نشان میدهد، که آنها حتی در ابتدای قدرت گیری، گسترده‌ترین آزادیها را معمول داشتند. تلاش آنها تا بدان حد بود که "لغو حکم اعدام" را در اوائل قرن حاضر در سر لوجه و وظائف خود قرار دادند. نظر بلشویکها در ابتدای انقلاب را لنین بخوبی تشریح میکند. او میگوید: "ما متهم به دستگیر کردن افراد می‌شویم. در واقع امر هم ما مبادرت به برخی دستگیرها کردیم. مثلاً امروز مدیر بانک دولتی را باز داشت کردیم. ما متهم به تروریسم می‌شویم، ولی به این کار متوسل نشدیم و من امیدوارم که ما هرگز آن طور که انقلابیون فرانسوی افراد بی سلاح را با گوتین اعدام کردند به ترور متوسل نشویم (۲۷) اما چه شد، که بخشی از پیشروان کارگری حزب آنان و رهبرانشان، بر ضد آزادیهای سیاسی، حق رای عمومی و "لغو حکم اعدام" برخاستند و پایه گذار "دیکتاتوری عددی اقلیت" شدند. چه فاکتورهائی دخالت کردند که علاوه بر حذف کامل آزادیهای سیاسی و محدودیت شدید حق رای عمومی لنین در توجیه برقراری مجازات اعدام که همین یکسال پیش بلشویکها شاید قاطعترین مخالفان آن محسوب میشدند چنین اعلام (نماید): "یک انقلابی چنانچه نخواهد دست به خرابکاری بزند، نمیتواند اعدام و مجازاتهای سنگین را تقبیح کند. هیچ انقلاب و هیچ جنگ داخلی بدون مجازات اعدام و تیرباران هرگز وجود نداشته است. وضعیت غذائی ما دیگر به مرحله فاجعه رسیده، ما به تاریکترین لحظه انقلاب خود رسیدیم. ما با دشوارترین لحظات مواجهیم. هیچ دورانی دشوارتر از لحظه حاضر در روسیه کارگری - دهقانی وجود نداشته است، دورانی که تا برداشت محصول ادامه خواهد داشت. . . . (آنها) از فرمانهای مربوط به الغا مجازات اعدام صحبت میکنند ولی یک انقلابی باید خیلی بدبخت و ناتوان باشد که در هنگامه نبرد حاد و سوزان به خاطر تسلیم به تعبیر ناپذیری قوانین متوقف گردد. در دوران گذار و تحول، قوانین تنها و تنها به طور موقت اعتبار دارند. وقتی قانونی باعث کد شدن تکامل امر انقلاب میشود بایستی لغو شود و یا اصلاح گردد." - (۲۸) البته بلشویکها انقلاب نیکارگوئه را ندیده بودند که انقلابیون ساندنیست با توانائی و اجرای اومانیزم سوسیالیستی "در دوران گذار و تحول" حتی يك نفر را نیز اعدام نکردند - متفکرین بورژوا غلظتهای اساسی محدودیت آزادیهای سیاسی در اوائل انقلاب اکثر و جنایات سیاسی - تودهای دوره حکومت استالین را ناشی از خصائص فردی و شخصی استالین و دیگر رهبران کشورهای انقلاب شده میدانند. و با تر بهترین حالت، گرایش از سازمانهای چپ، آنرا معلول شرایط ذهنی تلقی می‌نمایند. اما بررسی تصمیمات و برنامه‌های اجرائی کشورهای انقلاب شده نشان میدهد که علت اساسی از فقدان بلوغ یافتگی جوامع مورد بحث برای تحولات سوسیالیستی حادث شده است. در شوروی این امر را میتوان در سازماندهی ساختمان سوسیالیسم، نفی مابله و تجارت و زیر یا نهادن ائتلاف با دهقانان میانه حال مشاهده کرد. که جنگ

تکامل یافته‌ترین بیان اراده و آرای اکثریت است. و اگر نیز از این باشد مضمون خود انقلاب زیر سؤال خواهد رفت. بنابراین در دوره‌ای که خود توده‌ها در صحنه هستند و از طریق اراده توده‌ای و آرای گسترده خود خواسته‌های خود را طرح و پیش می‌برند و آزادیهای سیاسی را پاس می‌دارند، محدودیت آزادیها و حق رأی عمومی - و یا لغو آنها - چیزی جز دیکتاتوری اقلیت بر اراده اکثریت مردم نیست و نمیتواند باشد. تازه اگر در شرایطی از ایندست که تب و تاب انقلابی تمام جامعه را فرا گرفته و اکثریت مردم در صحنه اول مبارزه جاری و انقلابی حضور دارند، حزب پیشرو به محدودیت آزادیها و حق رای بپردازد، مسلماً در شرایط دیگر، در نقی آنها درنگ نخواهد کرد. تجربه هفتاد و پنج ساله اخیر گواه این امر نیز هست و اما سؤال سوم و آخری، اصل نهادی کردن دمکراسی در دوره پس از انقلاب بر چه سیستمی استوار است؟ قاعدتاً باید پاسخ چنین باشد: برای استقرار نهادهای دمکراسی، آگاه کردن مردم و نحوه انطباق آنها با این نهادهای سرکوب ضد انقلاب و . . . ولی مسائل طرح شده قابل تفسیرند، بنابراین مفسر این مسائل کیست؟ حزب پیشرو یا اراده و خواست توده‌های؟ اگر مراد اولی است که خود تبدیل به پارادوکس میشود و به نفی دومی میرسد. اگر دومی است، که اصلاً طرح مسئله از طرف گرایش فوق زائد خواهد شد. نکته دوم در همین رابطه این است که، اگر شرایطی که برای نهادی کردن دمکراسی بر شمریم، در دوره دیگری بجز دوره انقلابی بوجود آمد - و چنین احتمالی بدلیل مبارزه زنده و جاری طبقاتی دائماً باز تولید میشود - چه خواهد شد؟ از دو حال خارج نیست: یا به اراده و خواست توده‌ها - هر چه باشد - باید تمکین کرد، یا مبیایست همانند دوره پس از انقلاب به محدودیت یا لغو آزادیها و حق رای روی آورد. اگر قرار باشد به رای و خواست توده‌ها کردن گذاشته شود، فوراً این سؤال از گرایش فوق طرح خواهد شد، پس چرا در دوره‌ای که، انقلابی بود و توده‌ها پس از يك انقلاب بزرگ، با خون و آتش، خواسته‌هایشان را مطرح میکردند، به آن توجهی نشد؟ مرحلای که آگاهی انقلابی نزد توده‌ها در بالاترین حد خود قرار داشت. بنابراین در سر این دو راهی براحتی میتوان دریافت که این گرایش، مسر لغو و محدودیت آزادیها و حق رأی را در پیش خواهد گرفت. چرا که شرایط پیش آمده بمراتب بدتر از دوره پس از انقلاب هست. اگر در آنجا هنوز فقط انقلابی صورت گرفته است و استقرار حکومت جدید معنائی ندارد، در شرایط جدید، يك حکومت مستقر، با امیال، آرزوها، برنامه‌ها و تخیلات همراه است. برای این حکومت سرمایه گذارهای بزرگ مادی و معنوی صورت گرفته است. کسی که در ویرانی اولیه يك بنای بزرگ امتیاز نمیدهد، قطعاً پس از ساختن يك بنای جدید، مسمیتر از دادن امتیاز استتکاف خواهد ورزید.

بنابراین، این تفکر، همان دیدگاه آرایش شده، سرکوب آزادیها و لغو حق رأی عمومی در شرایط اضطراب و بحرانی است. فی‌الواقع، حطکی این نظرات متعلق به "دستگاه استالینی حکومت اقلیت" هستند که اساس و پایتاش را بر مبنای استبداد سیاسی و دیکتاتوری عددی اقلیت بنا نهاده است.

در همینجا ضروریست مجدداً یاد آور شوم، این بخش از نوشته نه از زاویه برنامه، بلکه براساس رأی، خواست و اراده توده‌ای و شکل حکومتی صنعت از آن میباشد. و گر نه مضمون اساسی هر حکومتی را بنیان برنامه اقتصادی آن جهت میدهد و به اعتبار همین برنامه است که بورژوازی با وجود کسب آرای اکثریت پارلمانی، خود يك حکومت اقلیت و ائتلاف دیکتاتوری همه جانبه اقلیت است. حکومت يك حزب، دست و قشر ممتاز جامعه نیز به اعتبار اجرای يك برنامه اقتصادی انتقالی، میتواند بطور نسبی به منافع اکثریت نزدیک شود. ولی چون رای خواست و اراده توده‌ای را نمی‌پذیرد، با دیکتاتوری، سرکوب، زندان و . . . در مقابل اراده اکثریت مردم قرار میگیرد. این حکومت بلحاظ اقتصادی مبین منافع گروه حکومتی و بطور نسبی میتواند با منافع اکثریت همگرایی نشان دهد این حکومت بلحاظ شکل حکومتی در زمره دیکتاتوریهای

شدید و ناگوار حادث می‌شود. شکستها در این پیروزی بزرگ، به عدم قدرتیابی کارگران و زحمتکشان در اکثر این کشورها بر میگردد. ولی اگر حکومت‌های استبدادی شرقی تداوم مییافت، ما در اساس شکست میخوریم هر چند پیروزیهای ناچیزی کسب میگردیم. آیا بقای "جانوشکو" و "گوستا و هوزاک" به رشد مبارزه سوسیالیستی یاری میرساند. یا بر کناری آنها؟ من فکر میکنم که اگر بررسی خونسردانهای از وقایع و تحولات دور اخیر داشته باشیم، بدون آنکه درنگ، نفی "جانوشکو" و "هوزاک" را نتیجه خواهیم گرفت. اصلاً جای ما در کنار مبارزات مردم رومانی، چکسلواکی و ... و اینک آلبانی است و ما بر علیه این "حکومت‌های اقلیت" باید انقلاب و یا تحول را سازماندهی نمائیم اگر از این زاویه به مسئله بنگریم، دیگر نمیتوانیم ایران کونی را دوران عقب نشینی جنبش چپ تلقی نمائیم. بنای کهنه فرو ریخت، از این جهت یکی از موانع رشد مبارزات دمکراتیک و سوسیالیستی همه استعمار شوندهگان جهان حذف شده است. البته بدلیل تحولات بلوک شرقی ما دوره بحران بلوغ را نیز می‌گذرانیم و به این جهت نیز تفرقه‌ها، جدائی‌ها و فراریان از مبارزه سوسیالیستی را هم خواهیم داشت و اینها خود ضایعات ایندوره را تشکیل میدهند. دورهای که يك گام عقب نشستیم تا چند گام جلو برداریم اما عنصر اساسی و کلیدی ایندوره بتون ریزی مبارزات دمکراتیک و سوسیالیستی است اینک ما در تمامی عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موضع تعرضی خواهیم گرفت. ما پیگیرترین مدافعان آزادی، دمکراسی، جامعه مدنی، رشد، پیشرفت، ترقی، صلح، انسانیت، محیط زیست، رهائی زن، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم هستیم. موانع رشد ما فرو ریخت. اینک زمان آن رسیده است که به تدارک يك تعرض بزرگ و همه جانبه در سطوح ملی و بین‌المللی همت گماریم

اسفند ۱۳۶۹



زیرنویسها:

۱- رهبر و نماینده اصلی این گرایش عمیقاً تخیلی در جنب ایران، منصور حکمت و فراکسیون کمونیسم کارگری حزب "کمونیست" است که خواهان سازماندهی سوسیالیسم در يك کشور، در جزائر، در کشورهای عقب مانده و کردستان ایران است. فراموش نکنیم که منصور حکمت بیشتر از همه گفته بود که بلشویکیا طرح اقتصادی برای مدل سوسیالیسم نداشتند و هم او بود که میگفت، لنین با اجرای "تب" تمالیات بورژوازی بزرگ روس را به انجام رسانده است. البته استالینیستهای فراکسیون کمونیسم کارگری هنوز، مدل آلترناتیو اقتصادی خود را ارائه ندادند، به همین دلیل آنها برای دور زدن بحران، خط کمونیسم کارگری را طرح کردند که در واقع برنامه "حرکت همه چیز و هدف هیچ" است. بیه حال ما منتظریم که فراکسیون کمونیسم کارگری حزب "کمونیست" آلترناتیو اقتصادی انقلاب اکثریت روسیه و همینطور برنامه ساختمان سوسیالیسم در کردستان ایران را ارائه نماید.

۲- مارکس و انگلس، کلیات، جلد ۱۳، ص ۷۰۷، به نقل از کتاب "انقلاب اکثر"، نوشته روی مدودوف، ترجمه م. ر. امیدزاده.

۳- در تزه‌های مصوبه کمیته مرکزی سازمان ما درباره تحولات کشورهای سوسیالیستی بتاريخ آخر ۱۳۶۸ آمده است "حد معین از رشد نیروهای تولیدی، سوسیالیسم توزیع عادلانه فلاکت نیست. بلکه اشتراك در ثروت است. بنابراین فقط بر مبنای حد معین از تکامل نیروهای تولیدی میتواند بوجود آید. بدون نیروهای تولیدی پیشرفته فراوانی مادی که یکی از شرایط لازم برای شکلگیری انسان تراز نوین یا انسان سوسیالیستی است، نا ممکن خواهد شد و ... نتیجه گیری کمیته مرکزی سازمان ما با توجه به این حد معینی که تشریح کرده بود، براین قرار گرفت که بلوک شرق، به این حد دست یافته است. چرا که آنها را با مضمون سوسیالیستی خصلت بندی میکرد. این حد معین که بر طبق نظر کمیته مرکزی در بلوک شرق نیز وجود داشت با حد کیفی رشد نیروهای مولده که ما میگوئیم تفاوت دارد. چرا که ما شرایط عینی بلوک شرق را برای ساختمان سوسیالیسم کافی نمیدانستیم.

داخلی با منشویکیا و اس ارها را - که اساساً از پایه دهقانان میانه ارتزاق میگردند - شعلهور کرد. این امر در دوره استالین با کلتیویزاسیون اجباری تعمیق یافت و خود به منبع نفی گستردهتر آزادیها در شوروی و حزب منجر شد. حال اگر بجای استالین، هر کسی دیگری - حتی لنین - قرار میگرفت و خواهان پیاده کردن ساختمان "سوسیالیسم" میشد، مضمون نقش آزادیها تنبیری نمیکرد، هر چند ممکن بود دامنه آن تغییر کند تجربه انقلابات دیگر نیز نشان میدهد که هر چند بخش وسیعی از آنها به مانند استالین - فردی که به يك جنبانگتر سیاسی تبدیل شد - نبوده‌اند ولی مجموعاً سیستم حکومتی استالینی را باز تولید کرده‌اند. علت اساسی در تمامی این موارد نیز عدم انطباق تمالیات و تخیلات ذهنی با موانع پایتای عینی بوده است بنابراین بدلیل فقدان شرایط عینی برای ساختمان سوسیالیسم میبایست آلترناتیوهای دیگری بخدمت گرفته میشد - برنامه‌هایی نظیر نپ - و از این زاویه نقش عنصر ذهنی و برقراری کامل آزادیهای سیاسی، وزن کلیدی پیدا میکرد. زیرا آزادی سیاسی و اضرار در سازماندهی ساختمان "سوسیالیسم" زمانیکه اقتصاد وزیر بنای تولیدی و اجتماعی و شرایط جهانی برای آنها نیست، دو پدیده کاملاً مانع‌الجمع هستند. بعین معنی که یا آزادیهای سیاسی و حق رای عمومی رعایت نمیشود و یا اگر به آن پایبند باشند بدلیل عدم انطباق برنامه‌های ذهنی با شرایط عینی، حکومتی که برنامه خود را ساختمان سوسیالیسم قرار داده است، توسط مردم به زیر کشیده خواهد شد. در تجربه تاریخی ۷۵ ساله اخیر برخلاف این امر حتی يك مورد استثنا هم یافت نمیشود. آنکه برنامه ساختمان "سوسیالیسم" در يك کشور را بگارد، نقش آزادیهای سیاسی و حق رای عمومی و در يك کلام "دیکتاتوری اقلیت" را درو خواهد کرد. دوره تعرض آغاز میشود.

رشد باندککی اردوگاه باصطلاح "سوسیالیسم" مدتها بود که حتی آن جنبه محدود و بخشا صوری اولیه خود را از دست داده بود. این امر نه فقط به محدودیتهای رشد تعرضی در اقتصاد درونی این کشورها، بلکه به تمامی جنبه‌های روپنایی و سیاسی این کشورها برمیگشت و بصورت فقدان جاذبه سوسیالیستی به اقصی نقاط جهان تسری یافته بود. مسئله فوق تا بدانجا کشید که جنبه‌های مثبت این کشورها مثل تلاش برای تامینات اجتماعی، حق کار، بهداشت، مسکن و ... و دفاع از انقلابات رهاپخش و ضد سرمایه داری نیز در سایه رفت. این موضوع بیش از همه خود را در کشورهای پیشرفته صنعتی نشان میداد جائیکه احزاب کمونیست اروپائی بتدریج آرا خود را از دست میدادند و شرایط برای تبلیغ و ترویج کمونیستی هرروز بدتر از روز قبل میشد. کشورهای پیرامون نیز پوپولیسم ارتجائی با قدرت کامل و با استفاده از ضعف نیروهای مدافع سوسیالیسم، آنها را به تدافع انداخت. بلوک شرق و احزاب مدافع آن، با حمایت از کشورهای پیشرفته صنعتی نشان میداد آزادیهای سیاسی، مذهب، کرائی ارتجائی و عقب ماندگی اقتصادی شوره بپوشند، به پایه لائیک، عرفی و دمکراتیک جنبشهای مردمی صدمات جدی وارد کرد. دخالت نظامی در کشورهای باصطلاح برادر مجارستان، چکسلواکی و سرکوب خونین مبارزات مردم آنها، بهرراه درگیریهای فرقه‌ای مابین شوروی و چین و ویتنام و کامبوج، شوروی و یوگسلاوی و آلبانی با مجموعه جهان شرق، به گاهش روز افزون اعتبار کمونیستها انجامید. فرار پناهندگان سیاسی از بلوک شرق به غرب، دیگر ابعاد تودهای بخود گرفته بود و ... و مدتها بود که دیگر کسی به حزب کمونیستها و سوسیالیستهای انقلابی توجهی نمیکرد، نه در شرق، نه در غرب، نه در آسیا و نه در آفریقا، مد کم اثر و صوری شرق، مدتها بود که جز مواردی استثنائی سوکتهای نداشت و این امر بنوبه خود به رنگ زندگی هر چه بیشتر جاقوی مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم منجر میشد. اگر اوضاع بلوک شرق و نیروهای مدافع سوسیالیسم چنین بود، بنابراین ضرورت انقلاب و تحول در بلوک شرق الزامی بود. این امر نه شکست، بلکه خود يك پیروزی است، حتی اگر این کشورها مسیر سرمایه‌داری را بیمایند. چه در هر پیروزی، شکستها و ضایعاتی که

۲۰- لئون تروتسکی، "سوسیالیسم در يك کشور واحد؟" منبع شماره ۹، ص ۳۷۶ - ۳۷۶

۲۱- به مقالات "هدفهای جنگ سرد" و "پاسخی به ادوارد تامپسون" نوشته فرد هالیدی، ترجمه - پیروزی مندرج در راه کارگر شمارههای ۷۹ و ۸۲ رجوع کنید.

۲۲- کارل مرزنی، "دوره جدید شوروی: نگاهی به پروستریکا نوشته گورباچف، روشن ۱۹۸۸، ماننلی ریویو، از کتاب "شوروی به کجا میرود"، ترجمه حیدر ماسالی، ص ۳۷

۲۳- هربرت بیکی، قرار داد میان برد هستهای: یک تفسیر، روشن ۱۹۸۸، ماننلی ریویو از منبع شماره ۲۲، ص ۵۶

۲۴- نویسنده مقاله "آزادی بی قید و شرط سیاسی و دیکتاتوری طبقاتی" مندرج در راه کارگر شماره ۶۹، ص ۲۵ در این زمینه چنین گفته است: "۰۰۰ ولی در هر حال آزادیهای بی قید و شرط سیاسی - همانطور که در جامعه سرمایه‌داری، در جامعه سوسیالیستی نیز - مطلقاً بمعنی "تحویلی" قدرت حاکم سیاسی به مخالفین نیست بلکه فقط بمعنی تحلی مخالفین و مخالفتشان، در محدوده قدرت سیاسی حاکم است اگر آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، آزادی نامحدود بیان و عقیده و تشکل و تحزب است و نه آزادی سرنگون کردن دولت، اما در مقطعی برای تثبیت حکومت و یا جلوگیری از سقوط آن، نقض آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، توجیف مطبوعات، انحلال احزاب و تفتن کردن تجمعات و میتینگهای مخالفین لازم میشود. این آن چیزی است که قهر مریان نامیده میشود و در دورههای اولیه پس از انقلابات بورژوازی یا پرولتاری در دورههای جنگ داخلی، یا اشغال نظامی کشور، یا بحرانهای حاد سیاسی و غیره تحت عنوان حالت فوق‌العاده اعمال میشود." در تزهایی کمیته مرکزی مصوب آذر ۱۳۶۸ در این زمینه چنین آمده است: "۰۰۰ بنابراین پایه ریزی دموکراسی سوسیالیستی متناسب با تحکیم زمینهای مادی آن میتواند پیش برود و انتظار دموکراسی سوسیالیستی متعالی در جامعه عقب ماندهای که زیر فشار عوامل گوناگون داخلی و بین‌المللی منگنه شده است، جز خیال پردازی چیز دیگری نیست" - منبع شماره ۳، ص ۲۰ سازمان اقلیت و حزب "کمونیست" نیز از همین ایده بهره می‌گیرند.

۲۵- رفیق "مهران" در مقالهای که از آن یاد کردیم نوشته است: "۰۰۰ در واقع ترها با تأکید بر عوامل عینی فشار بر دولت‌های سوسیالیستی موجود، میکوشد لزوم هوشیاری در قبال دشواریهای سازماندهی دموکراسی را یاد آوری کند و مختصات زمین نامساعد و لغزنده را گوشزد کند" منبع شماره ۱۶، ص ۰۳

۲۶- بعنوان مثال رفیق "حشمت" در مقاله "راه سوم اتوبی بیش نیست: "چنین نوشته است: "۰۰۰ اگر در يك وضعیت اضطراری، در آغاز يك انقلاب خلقی که حاکمیت ارتجاع را بزیر کشیده‌ایم و برای دفاع از انقلاب يك مطالبه از دموکراسی نظیر حق رای عمومی میبایست محدود شود، در چنین شرایطی چه باید کرد؟ برای يك انقلابی که اساساً دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان اولویت دارد، این امر يك مسئله بدیعی محسوب میگردد. اما برای يك اصلاح طلب دفاع از حق رای عمومی فی نفسه بدون ارتباط آن با کل مطالبات دموکراتیک و بدون ارتباط آن با انقلاب از اهمیت درجه اول برخوردار است. بدیعی است که نهادی کردن این امر به اندازه رویکردانی از این اقدام در شرایط آغاز انقلاب و برای دفاع از دستاوردهای آن در برابر تهاجم هار ارتجاع يك انحراف آشکار محسوب میگردد" منبع شماره ۱۶، ص ۰۱۵

۲۷- لنین، کلیات، جلد ۳۵، ص ۶۳، منبع شماره ۲ ص

۱۱۶

۲۸- لنین کلیات، جلد ۳۶، ص ۵۰۴ - ۵۰۳، منبع شماره

ص ۱۷۷ - ۱۷۶

۴- انقلاب ایران نه بورژوازی است نه سوسیالیستی، بولتن مباحثات کنگره شماره ۶، ضمیمه راه کارگر شماره ۷۷

۵- مارکی و انگلس، کلیات آثار، ج ۷، ص ۲۳-۴۲۲، منبع شماره ۲، ص ۷۶

۶- منبع شماره ۲، ص ۷۷-۷۶

۷- رفیق "روشن" در نقد نظرات من، يك مجموعه ناسخ و منسوخ را بهراه پارامی فاکتها که بلحاظ روند واقعی تاریخ انطباق ندارد، ارائه کرده است که اگر فرصت دست داد در آینده نزدیک به آن برخورد خواهم کرد. او در همین نوشته مدعی شده است که دوره چهار ساله اول انقلاب روس، سازماندهی سوسیالیستی جامعه نبود، بلکه دوره ناشی از تصمیمات اضطراری بوده است و البته او نقدی هم براین دوره نداشت او در نوشتنش چنین گفته است: "اگر لنین در طرح "ب" از يك برنامه گذار غیر مستقیم و از "سرمایه‌داری دولتی" سخن میگوید، اولاً هدف آنرا ساختن سوسیالیسم با دست غیر کمونیستها اعلام میکند، ثانیاً، خود طرح "ب" را يك عقب نشینی میدانند که با توجه به جنگ داخلی و ناراضی دهقانان، سعی میکند با دادن امتیاز اقتصادی به آنان، حمایت سیاسی آنان از دولت کارگری را حفظ نماید، و نه اینکه چون چهار سال تلاش کردند اقتصاد سوسیالیستی را سازماندهی کنند و چون نتوانستند، پس به طرح "ب" روی آوردند زیرا "کمونیسم جنگی" معادل ساختمان سوسیالیسم نبود. بولتن شماره ۱۰ مقاله "گرایش آلترناتیو یا گرایش قهرانی، ص ۶ توضیحات من در خصوص ایندوره، پاسخ به این بخش از نوشته رفیق روشن نیز خواهد بود.

۸- لئون تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، جلد سوم، ص ۳۸۰

ترجمه سعید باستانی

۹- لنین، کلیات، ج ۴۴، ص ۱۵۱، منبع شماره ۲

۱۰- منبع شماره ۲، ص ۱۴۸

۱۱- همانجا، ص ۱۵۱

۱۲- لنین، کلیات، ج ۴۴، ص ۱۹۹-۱۹۷، منبع شماره ۲

۱۳- منبع شماره ۲، ص ۱۹۸

۱۴- کافوتسکی، سیاست ارضی حزب سوسیالیست، متن فرانسه، ص

۴۶- ۴۵

۱۵- مباحثاتی که حول مرحله انقلاب توسط سازمان اکثریت، حزب توده، طیف اقلیت، اکثریت کمیته مرکزی سازمان ما و حزب "کمونیست" جریان داشت، بر همین پایه استوار بود، اخیراً نیز رفیق "روشن" همین ایده را چنین ابراز کرده است: "۰۰۰ اولاً انقلاب سوسیالیستی، معادل ساختمان یکباره سوسیالیسم نیست. عبارتی روشنتر، مفهوم "سوسیالیسم" به دو بخش تقسیم میشود. انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم. انقلاب سوسیالیستی، اگر چه در يك قوس بزرگ تاریخی از درجه رشد و تکامل نیروهای مولده متاثر است، لیکن قبل از هر چیز، از گرایش نیروهای طبقاتی در يك لحظه معین تاریخی در داخل يك کشور نتیجه میشود." منبع شماره ۷، ص ۰۵

۱۶- رفیق "مهران" در مقاله "چه نوع سوسیالیسم میخواهیم؟" در این باره چنین گفته است: "۰۰۰ اگر مالکیت بر وسایل تولید و چگونگی سازماندهی تولید و توزیع مملکت ارزیابی باشد، باید آنرا ("سوسیالیسم موجود" - خودم) نومی سوسیالیسم بدانیم، و با اصطلاحاتی از قبیل "سوسیالیسم دولتی"، "سوسیالیسم بوروکراتیک"، یا "سوسیالیسم غیر دموکراتیک" از سوسیالیسم مورد نظر مارکسیسم متمایز کنیم." - بولتن مباحثات کنگره، شماره ۸، ص ۰۴

۱۷ در این زمینه میتوانیم به مقاله با ارزش رفیق "جلال" تحت عنوان "سوی کدام سوسیالیسم؟" مندرج در بولتن مباحثات کنگره، شماره ۱۰ رجوع کنید.

۱۸ - البته ناکفته نباید گذاشت که بخشی از مقالات حزبی و دولتی در این طبقه صاحب امتیاز جای نداشتند و کمونیستها و سوسیالیستهای تخیلی را نمایندگان میکردند.

۱۹- هربرت "لک لوهان" منبع شماره ۱۶، ص ۱۱

چه نوع سوسیالیسم...

د نیاله از صفحه ۹

را بگیرد؛ در چنین عصری که احزاب سیاسی تودعای نقش بسیار مهمی در صحنه سیاست پیدا کرده‌اند، بورژوازی میکوشد بجای اقدامات سرکوبگرانه پیشین، اقداماتی را سازمان بدهد که عمدتاً خصلت تفرقه افکن دارند. دموکراسی‌های امروزی سرمایه‌داری بدون احزاب بورژوائی وسیعی که وظیفه اصلی‌شان جلوگیری از قطب بندی طبقاتی در صحنه سیاست میباشد، قابل تصور نیست. این احزاب سیاسی با بهره برداری از تمام امکانات طبقه حاکم نه تنها میکوشند آراء هر چه وسیعتر تمام اقشار جامعه را بطرف خود جلب کنند، بلکه با سازمان دادن ائتلافهای سیاسی گوناگون در روند شکل‌گیری جبهه واحد طبقات زیر سلطه اختلال ایجاد میکنند. در جایی که سلطه طبقاتی ناگزیر است با میر "انتخابات آزاد" مشروعیت خود را اثبات کند، بورژوازی باید از هر طریقی که شده، حتی از طریق ایجاد اتحادیه‌های کارگری سازگار، آراء بیشتری به نفع خود بدست آورد و آراء قطب مقابل را هر چه بیشتر پراکنده سازد. بدون این اقدامات گسترده برای پراکنده سازی قطب مخالف، دموکراسی سیاسی با سلطه طبقاتی بورژوازی در تناقضی قرار خواهد گرفت. سازمان دادن ائتلافهای سیاسی گوناگون با اقشار میانی و بهره برداری از تزلزل و دوگانگی مواضع آنها برای تاکتیکی پراکنده سازی اهمیت بسیار زیادی دارد. در واقع دموکراسی‌های سرمایه‌داری امروزی - و حتی میتوان گفت هر دموکراسی مبتنی بر بهره‌کشی طبقاتی - بدون وجود اقشار یا طبقات میانی و ائتلافها و سازشهای آنها با طبقه حاکم امکان پایداری ندارند. (۳۰) مجموعه عواملی که به آنها اشاره شد به بورژوازی امکان میدهد که سلطه طبقاتی خود را از طریق دموکراسی حفظ و اعمال کند. شرط وجودی دموکراسی سرمایه‌داری، در يك کلام، پراکندگی و سر در کمی طبقات زیر سلطه و تسلیم آنها در برابر سلطه طبقه مسلط اقتصادی است. این طرح ایدئال هنگامی جامه عمل بخود میبوشد که حکومت کنندگان بعنوان پاسدار نظم موجود، رضایت اکثریت حکومت شوندگان جدا شده از سیاست و منزوی در دنیای خصوصی خود را

کرد. (۲۷) اگر واکنش بورژوازی انقلابی نسبت به حق تشکل در برابر سرمایه چنین بوده، از سرمایه‌داری محافظه کار و ارتجاعی چه انتظاری میتوان داشت! در نوبت سال گذشته بورژوازی حق تشکل در برابر سرمایه را به عناوین مختلف - و گاهی دقیقاً به عنوان دفاع از "آزادی" کوبیده است. کافی است بباد بیابوریم که قوانین ضد انحصار در امریکا - این سرزمین انحصارات - بیش از آنکه علیه شرکتها به کار گرفته شوند، علیه اتحادیه‌ها بکار گرفته شده‌اند. و بباد بیابوریم که در همین دهه هشتاد، ریگان و تاجر برای دفاع از "آزادی"، با اتحادیه‌ها چه کردند. نقش "بازار آزاد" در پراکنده و بیگانه ساختن افراد از همدیگر، بوسیله مجموعه دستگاههای ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری تکمیل میشود. این دستگاهها هستند که نظام ارزشی مسلط جامعه را میسازند؛ شرایط وجودی سرمایه‌داری را تنها شرایط اجتماعی عقلانی و عادلانه قلمداد میکنند؛ به مقابله با اندیشه‌های مخالف با سرمایه‌داری میپردازند و ضدیت آنها را با سرمایه‌داری ضدیت با اخلاقی، آزادی و انسانیت جلوه میدهند؛ برای پوشاندن و خنثی کردن چاشنی انفجاری تضامینات، اختلافات و ستیزهای طبقاتی تلاش میکنند؛ نظام آموزشی جامعه را بنحوی مساعد برای فرزندان طبقه حاکم و بنحوی نامساعد برای فرزندان طبقات زیر سلطه سازمان میدهند و از شکاف میان کار فکری و جسمی بانحاً مختلف پاسداری میکنند؛ استعدادهای فکری برجسته را بطرف طبقه حاکم جلب میکنند و استعدادهای فکری مخالف با طبقه حاکم را بانحاً گوناگون تنبیه میکنند و از تجمع آنها در اردوی طبقات زیر سلطه جلوگیری میکنند؛ باورهای تاریک اندیشانه و تنگ نظرانه مردم را تا آنجا که به پراکندگی مردم در مقابل اقتدار اجتماعی سرمایه کلد میکنند، تحت حمایت قرار میدهند؛ تجربه‌های مبارزاتی طبقات زیر سلطه را در تمام عرصه‌ها می‌کوبند و بی اعتبار جلوه میدهند و از این طریق حافظه و بنابراین هویت طبقاتی آنها را تخریب میکنند و در ذهن آنها از شکل‌گیری الگوئی معقول و مقبول از نظام اجتماعی جایگزین که بتواند نظام سرمایه‌داری را بمبارزه بطلبد، جلوگیری می‌نمایند؛ ساعات بیکاری آنها را با فعالیتها و بی‌فعالیتها هائی که سرسردگی به اقتدار اجتماعی سرمایه را تأمین نمایند و مخصوصاً از سیاسی شدن "زندگی خصوصی" و ذهنیت شهروندان جلوگیری کنند، پر میکنند؛ در عمل با دست اندازی به خصوصی‌ترین زوایای زندگی افراد میکوشند سلابیق و تمایلات شخصی آنها را منطبق با نیازهای سرمایه تغییر بدهند و الی آخر. اهرم اصلی طبقه حاکم برای کنترل این دستگاههای ایدئولوژیک چیزی جز سرمایه نیست. بورژوازی دستگاههای ایدئولوژیک جامعه را با همان اهرمی در دست خود نگه میدارد که وسائل تولید مادی را. در اشاره بهمین حقیقت است که مارکس و انگلس می‌گویند "اندیشه‌های طبقه حاکم در هر دورانی اندیشه‌های حاکمند. یعنی طبقاتی که نیروی مادی حاکم جامعه باشد، در عین حال نیروی فکری حاکم آن هم هست. طبقاتی که وسایل تولید مادی را در اختیار خود دارد، نتیجتاً وسائل تولید فکری را هم کنترل میکند تا اندیشه‌های کسانی که فاقد وسائل تولید فکری هستند، در مجموع تابع او باشند." (۲۸) البته طبقه حاکم برای حفظ و اعمال سلطه خود فقط به مکانیزمهای اقتصادی و ایدئولوژیک اکتفا نمیکند. بلکه با بهره‌برداری فعال از این مکانیزمها، در سطح سیاسی نیز برای جلوگیری از اتحادها و ائتلافهای طبقات زیر سلطه به سازماندهی اقدامات گسترده‌ای متوسل میشود. چنین اقداماتی در گذشته غالباً خصلت سرکوبگرانه و بازدارنده داشتند. مثلاً در قرن نوزدهم و اوایل بیستم دموکراسی‌های سرمایه‌داری برای کنترل طبقات زیر سلطه معمولاً حق رای عمومی را نمی‌پذیرفتند و به انحاء مختلف آزادیهای سیاسی و مخصوصاً آزادی تشکل را محدود می‌ساختند. (۲۹) اما از سالهای میانی قرن بیستم بایسو که از برکت انقلابات و مبارزات طبقاتی گسترده‌ای که توده‌های مردم را در سراسر جهان بنحو بی‌سابقه‌ای به صحنه سیاسی کشانده‌اند، بورژوازی دیگر نمیتوانسته با حق رای عمومی مخالفت کند و در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دیگر نمیتوانسته جلو آزادیهای سیاسی

جلب کنند. (۳۱) با حفظ این شرایط هر حزب و جریانی کسسه در راس حکومت قرار گیرد، عملاً به پاسداری از سلطه و منافع طبقاتی بورژوازی خواهد پرداخت، هر چند که مستقیماً نمایندنده این طبقه نباشد بهمین ترتیب است که می‌بینیم گاهی احزاب سوسیال دموکراتی که پایه کارگری بسیار وسیعی هم دارند، سلطه طبقاتی بورژوازی را حتی بهتر از احزاب کلاسیک بورژوازی پاسداری میکنند. البته از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که برای بورژوازی فرق نمیکند که چه حزبی در راس حکومت قرار میگیرد؛ اما میتوان نتیجه گرفت که تا شرایط اصلی سلطه طبقاتی بورژوازی به مخاطره نیفتد، به نفع بورژوازی است که قواعد بازی را رعایت کند، زیرا تا زمانیکه دولت از شرایط اصلی انباشت سرمایه پاسداری میکند، حتماً در خدمت بورژوازی است و خصلت بورژوائی دارد، صرفنظر از اینکه سکان حکومت در دست نمایندگان مستقیم بورژوازی باشد یا نه. (۳۲) اما اگر بورژوازی میتواند با وجود دموکراسی سیاسی سلطه طبقاتی خود را حفظ و اعمال کند، آیا بودن یا نبودن دموکراسی هیچ تاثیری بر سلطه طبقاتی بورژوازی ندارد؟ آنچه مارکسیسم مورد تأکید قرار میدهد شروط شدن دموکراسی بوسیله نظام تولیدی جامعه است و این بمعنای خنثی دانستن دموکراسی نیست. آنچه مارکسیسم میگوید این است که در جامعه سرمایه‌داری حتی دموکراسی سیاسی شکلی از سلطه طبقاتی بورژوازی است ولی مسلم است که دموکراسی بر چگونگی اعمال این سلطه طبقاتی اثر می‌کند و دامنه آراء تعیین میکند. این نظر درباره رابطه دموکراسی و سلطه طبقاتی به لحاظی با آنچه مارکس در عرصه اقتصادی درباره رابطه ارزش و قیمت کالاها میگوید تشابه دارد. در آنجا تأکید مارکس این است که ارزش کالاها را نه با عرضه و تقاضا و فراوانی و کمیابی آنها در عرصه مبادله بلکه با هزینه تولید آنها میتوان توضیح داد که در نهایت با زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آنها تعیین میشود. و براین مناسبت که میگوید

قیمت کالاها بیان پولی ارزش آنهاست. ولی با این تاکید او نمی‌خواهد تاثیر عرضه و تقاضا را بر تولید کالاها انکار کند، بلکه میگوید در واقعیت امر قیمت کالاها معمولا از ارزش آنها فاصله میگیرد و قیمت هر کالای مشخص معمولا بیان پولی زمان کار اجتماعا لازم در تولید آن کالا نیست؛ در اینجا عامل دیگری نیز اثر میگذارد که همان "نرخ متوسط سود" است و این نرخ متوسط سود بوسیله رقابت میان سرمایه داران تعیین میگردد. مفهوم "قیمت تولید" (که مساویست با ارزش هر کالا با اضافه نرخ متوسط سود) برای نشان دادن تاثیر رقابت و بنابراین قانون عرضه و تقاضا در قیمت کالاهاست که وارد تحلیل میشود. در عرصه سیاسی نیز وقتی گفته میشود دموکراسی سیاسی در جامعه سرمایه داری شکلی از سلطه طبقاتی بورژوازی است، تاثیر دموکراسی بر چگونگی و محدوده اعمال سلطه طبقاتی مورد انکار قرار نمی‌گیرد، بلکه فقط بر مشروط بودن دموکراسی به نظام تولیدی جامعه تاکید میشود. اگر در اینجا نیز بخواهیم، آنگونه که مارکس رابطه متقابل ارزش و قیمت را در عرصه اقتصادی بیان میکند، رابطه متقابل دموکراسی و سلطه طبقاتی بورژوازی را بیان کنیم، باید بگوئیم که چگونگی و دامنه سلطه طبقاتی بورژوازی در هر تعادل سیاسی مشخص مساویست با وضعیت سلطه اقتصادی او با اضافه حد دموکراسی در آن تعادل مشخص. بعبارت دیگر در یک تعادل سیاسی معین اگر دموکراسی از حد معین فراتر برود، میتواند سلطه طبقاتی بورژوازی را مختل کند و جامعه را برای بورژوازی غیر قابل حکومت سازد. با توجه به این حقیقت بود که مارکس در ارزیابی خود از قانون اساسی جمهوری دوم فرانسه معتقد بود که "تضاد جامع قانون مزبور این است که از یکسو میخواهد قدرت اجتماعی بورژوازی را تضمین کند و از سوی دیگر با دادن حق رای عمومی به مردم، ضمانتهای سیاسی لازم برای حفظ این قدرت اجتماعی را از دست بورژوازی میگیرد." (۳۳) بعبارت دیگر مارکس در این ارزیابی مشخص معتقد است که در این تعادل سیاسی مشخص، این حد از دموکراسی میتواند سلطه طبقاتی بورژوازی را به مخاطره بیندازد. پس اگر بپذیریم که دموکراسی یک عامل خنثی در تعادل سیاسی نیست، باید قبول کنیم که گسترش آن، اگر از حد معینی - که میتوان آنرا حد مطلوب برای بورژوازی نامید که مسلما در تعادل‌های سیاسی مختلف فرق میکند - فراتر برود میتواند سلطه طبقاتی بورژوازی را مختل کند و یا حتی به مخاطره بیندازد. و از اینجا دو نتیجه سیاسی مهم میتوان گرفت. اول اینکه بورژوازی برای دفاع از سلطه طبقاتی خود میکوشد دموکراسی را محدود کند و نگذارد از حد مطلوب فراتر برود و نه عاملی مختل کننده تبدیل بشود. دوم اینکه طبقات زیر سلطه میتوانند با مبارزه برای گسترش دموکراسی به حدی فراتر از حد مطلوب برای بورژوازی، سلطه طبقاتی بورژوازی را محدود سازند و یا حتی براندازند. هر دو نتیجه حقیقت واحدی را بیان میکنند؛ مبارزه برای دموکراسی کامل سیاسی خواه ناخواه در نقطه معینی به یک مبارزه اجتماعی (یعنی به مبارزات غلبه نظام) تبدیل میشود.

ج - دولت کارگری. از همه آنچه درباره مفهوم طبقاتی دولت بطور عام و دولت سرمایه‌داری بطور خاص گفته شد، باید نتیجه گرفت که سلطه طبقاتی با دموکراسی کامل یا خود حکومتی مردم مابینت دارد. بهین دلیل آیا حاکمیت طبقه کارگر نیز خود مانعی بر سر راه دموکراسی کامل و خود حکومتی مردم نیست؟ پاسخ مارکسیسم این است که نه، دولت کارگری نه فقط با خود حکومتی مردم مابینت ندارد، بلکه شرط برقراری حکومت مردم است. قبل از هر چیز به این دلیل که دولت کارگری اهرمی است برای ریشه کن کردن بهره کشی طبقاتی. با توجه به این حقیقت است که مارکس در سال ۱۸۴۷ ضمن طرح این نکته که "رهائی طبقه ستمکش ضرورتا بمعنای ایجاد یک جامعه جدید است" میگوید: "آیا این بدان معناست که بعد از سقوط جامعه کهنه سلطه طبقاتی جدیدی وجود خواهد داشت که به (ایجاد) یک قدرت سیاسی جدید منتهی خواهد شد؟ نه. شرط رهائی طبقه کارگر، محو طبقات است؛ درست همانگونه که شرط رهائی طبقه سوم یا بورژوازی،

محو اصناف و همه ردهها بود. طبقه کارگر در جریان تکامل خود، به جای جامعه مدنی کهنه، اجتماعی را خواهد نشانید که طبقات و ستیز آنها را نفی کند و دیگر قدرت سیاسی بمعنای خاص آن وجود نداشته باشد؛ زیرا قدرت سیاسی دقیقا بیان رسمی ستیز در جامعه مدنی است." (۳۴) این نکته با عباراتی متفاوت در آخر فصل دوم مابینت نیز بیان میشود. همچنین در سال ۱۸۷۱ مارکس ضمن بحث درباره کمون پاریس - که آنرا یک دولت کارگری میدانند - با در نظر داشتن همین نکته است که میگوید: "فریاد 'جمهوری اجتماعی' که انقلاب فوریه بوسیله پرولتاریای پاریس با آن آغاز شده بود، تنها یک خواست مهم برای یک جمهوری را بیان میکرد که مابینت به جای نه فقط شکل پادشاهی حاکمیت طبقاتی بلکه خود حاکمیت طبقاتی بنشیند. کمون شکل اثباتی آن جمهوری بود." (۳۵) دولت کارگری همچنین به این دلیل با خود حکومتی مردم مابینت ندارد که برخلاف همه دولت‌های پیشین، حکومت یک اقلیت بر اکثریت جامعه نیست، بلکه حکومت همین اکثریت جامعه است برای از بین بردن موقعیت ممتاز اقلیت بهره‌کش. بعبارت دیگر، مضمون دولت کارگری، وارونه مضمون تمام دولت‌های پیشین است، هم بخاطر اینکه رابطه اکثریت بهره ده و اقلیت بهره‌کش را وارونه میسازد و هم بخاطر اینکه زمینه هر نوع سلطه طبقاتی را از بین میبرد. بهین دلیل است که انگلس در اشاره به کمون پاریس میگوید "کمون ۰۰۰ دیگر دولت بمعنای خاص کلمه نبود." (۳۶) اما دولتی که قدرت و اقتدار اقلیت ممتاز را می‌شکند و اکثریت بهره ده جامعه را به تصمیم گیرندگان واقعی تبدیل میکند و ریشه کن کردن بهره‌کشی طبقاتی و تمایزات طبقاتی را هدف خود قرار میدهد، آیا میتواند بی اعتنا به آراء اکثریت افراد جامعه کار کند؟ بعبارت دیگر، آیا دولت کارگری دولتی است در خدمت منافع مردم یا دولتی است نه تنها برای مردم بلکه همچنین بوسیله مردم؟ این سؤال و پاسخ به آن اهمیت اساسی دارد. زیرا هیچ یک از "مارکسیسم"‌های تا کنون موجود منکر این نبوده است که دولت کارگری دولتی است در خدمت منافع اکثریت قاطع جامعه؛ اختلاف آنجا بوجود می‌آید که گفته شود دولت کارگری دولتی است که بوسیله اکثریت افراد جامعه بوجود می‌آید و به موجودیت خود ادامه میدهد. در واقع مشکل اصلی "سوسیالیسم موجود" این بود که میخواست به همه مردم آب و نان و مسکن و کار بدهد، اما حاضر نبود رای و تمایل آنها را بمعنوان صنایع داورى درباره نیک و بد امور و از جمله ماندن و رفتن خودش بپذیرد. از برکت تحریفات ناشی از الگوی "سوسیالیسم موجود" چنین درکی از دولت کارگری در جنبش کمونیستی طرفداران زیادی دارد. و تبلیغات خصمانه بورژوازی طلبیه مفهوم دولت کارگر در سراسر جهان از این انحراف موجود در جنبش کمونیستی منتهای بهره برداری را میکند. برای نمونه کافی است اشاره کنیم که در جریان بحث‌هایی که بر سر حذف ماده مربوط به رهبری حزب کمونیست از قانون اساسی اتحاد شوروی در گرفته بود، معطای از شوروی شناسان معروف امریکا - که قاعدتا نمیتوانند از ترک مارکس، انگلس، لینن و سایر نظریه پردازان کلاسیک مارکسیسم از دولت کارگری بی اطلاع باشند - آشکارا مدعی شدند که ماده مزبور تضمین کننده رسمی دیکتاتوری پرولتاریاست و حذف آن بمعنای کنار گذاشته شدن مهمترین اصل کمونیسم است. بنابراین بیرون کشیدن ترک مارکسیستی دولت کارگری از زیر آوار تبلیغات و تحریفات مسخ کننده و جدا کردن حساب مس مارکسیسم از انواع "مارکسیسم"‌های معتقد به "دموکراسی ارشادی" یکی از واجبهترین واجبات مارکسیستاست. از نظر مارکسیسم، دولتی که با رای مردم و بوسیله مردم هدایت نشود نمیتواند در دراز مدت در خدمت منافع مردم باشد. با توجه به تمام آنچه مارکسیسم درباره دولت و محدودیت دموکراسی در نظامهای مبتنی بر بهره کشی طبقاتی میگوید، با قاطعیت میتوان گفت که از نظر مارکسیسم، حکومت بوسیله مردم شرط لازم و حیاتی حکومت برای مردم است. بهین دلیل از نظر مارکسیسم، "دموکراسی ارشادی" نمیتواند چیزی بیش از یک مسخره باشد. قبلا اشاره کردیم که

نوع "دولت آموزش دهنده"، مارکسیسم نمیتواند از رای اکثریت مردم بعنوان معیار اصلی دموکراسی دفاع نکند. فراموش نکنیم که این جملات به بهترین سند برنامه‌های مارکسیسم، یعنی "مانیفست کمونیست"، تعلق دارند: "تمام جنبشهای تاریخی پیشین جنبشهای اقلیتها یا به نفع اقلیتها بودند. جنبش پرولتری جنبش خود آگاه و مستقل اکثریت عظیم است، به نفع اکثریت. پرولتاریا، پائین‌ترین قشر جامعه کنونی ما، بدون آنکه تمام قشرهای جامعه رسمی که بر کرده او نشستند به هوا یرتاب شوند، نمیتواند تـــــــگان بخشـــــــــــــــورد ، نمیتواند خود را بلند کند." (۴۵) مسلم است که این جنبش خود آگاه و مستقل اکثریت عظیم، اقتدار بهره کش را به هوا یرتاب نمیکند تا رهبران خود را بر گردنشان بنشانند. حق رای عمومی و پذیرفته شدن رای اکثریت مردم بعنوان معیار اصلی دموکراسی، ابتدائیت‌ترین شرط خود آگاه و مستقل بودن این جنبش اکثریت عظیم است. آیا دولت کارگری فقط هنگامی رای این اکثریت عظیم را می‌پذیرد که این اکثریت عظیم فقط از پرولتاریا تشکیل شده باشد؟ و آنجا که پرولتاریا اکثریت جمعیت جامعه را تشکیل نمی‌دهد، آیا دولت کارگری برای آنکه کارگری بماند، باید سیستم حق رای تبعیضی به نفع پرولتاریا برقرار کند؟ گروهی در پاسخ به این سؤال می‌گویند: در جایی که پرولتاریا اکثریت جمعیت جامعه را تشکیل ندهد، دولت کارگری نمیتواند بوجود آید و نباید بوجود آید. مثلا هـ کونا و از نظریه پرولتاریا حزب سوسیال دموکرات آلمان در اوائل قرن و نیز تا حدی کائوتسکی "در" دیکتاتوری پرولتاریا "در سال ۱۹۱۹) چنین نظری دارند و آنرا به مارکس نسبت می‌دهند. (۴۶) و گروهی دیگر - که غالب طرفداران آشکار و پنهان "دموکراسی ارشادی" از جمله آن هستند - می‌گویند: در جایی که پرولتاریا اکثریت جمعیت را تشکیل نمی‌دهد، باید سیستم رای بنحوی سازمان داده شود که پرولتاریا در اقلیت نیفتد این هر دو گروه، علی‌رغم نتیجه گیری متفاوتشان، درک واحد از مفهوم اکثریت دارند و آنرا اکثریت پرولتری میدانند. از نظر مارکسیسم مارکس و انگلس این هر دو نظر نادرست هستند. همانطور که جاستون بدستی می‌گوید: از نظر مارکس و انگلس لازمه انقلاب پرولتری این نیست که طبقه کارگر ضرورتا به لحاظ جامعه‌شناختی اکثریت جمعیت را تشکیل بدهد، بلکه این است که به لحاظ سیاسی حمایت اکثریت را بدست آورد. (۴۷) این نظری است که مارکس و انگلس همیشه بر آن تاکید کرده‌اند. مثلا مانیفست کمونیست اعلام می‌کند که گام نخست در انقلاب پرولتری، ارتقا پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم و پیروزی در نبرد دموکراسی است. سخن انگلس در مقدمه ۱۸۹۵ او بر کتاب "مبارزات طبقاتی در فرانسه" نوشته مارکس، تردیدی بر جای نمی‌گذارد که آنها بدست آوردن حق رای عمومی را یکی از شرایط این پیروزی در نبرد دموکراسی می‌دانستند. انگلس در اشارهای آشکار به همین جمله مانیفست می‌گوید: "مانیفست کمونیست قبلا اعلام کرده بود که کسب حق رای عمومی، (کسب) دموکراسی، یکی از نخستین و مهمترین وظایف پرولتاریای مبارز است." (۴۸) و سخن او هم در "اصول کمونیسم" تردیدی بر جای نمی‌گذارد که آنها پیروزی پرولتاریا را در نبرد دموکراسی هرگز ضرورتا منوط به غلبه "جامعه شناختی" آن نمی‌دانستند. در آنجا در پاسخ این سؤال که "مسیر این انقلاب (کمونیستی) چگونه خواهد بود؟" گفته میشود این انقلاب "نخستین يك قانون اساسی دموکراتیک و بوسیله آن، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، حاکمیت سیاسی پرولتاریا را تاسیس میکند. بطور مستقیم در انگلستان، که پرولتاریا هم اکنون اکثریت مردم را تشکیل میدهد. بطور غیر مستقیم در فرانسه و آلمان که اکثریت مردم علاوه بر پرولتاریا از دهقانان و بورژواهای کوچک تشکیل میشود که اکنون در حال تبدیل شدن به پرولتاریا هستند و به لحاظ منافع سیاسی‌شان هر چه بیشتر به پرولتاریا وابسته میشوند و بنابراین ناگزیرند خواستهای پرولتاریا را بپذیرند." (۴۹) این نظر را مخصوصا در نوشته‌های مارکس و انگلس درباره کمون پاریس - که از نظر آنها بیان حاکمیت طبقاتی کارگران بود - نیز میتوان مشاهده کرد. کمون پاریس نه يك سیستم تک حزبی که يك دموکراسی رادیکال بود با رعایت حق رای عمومی

مارکس با هر نوع تلاشی برای معرفی دولت بعنوان "آموزش دهنده مردم" مخالف بود و بهمین دلیل است که در نقد برنامه کوتا با طنزی گزنده می‌گوید این دولت است که به آموزشی خیلی سخت از طرف مردم نیاز دارد. (۳۷) برای روشنتر شدن هر چه بیشتر مساله لازم میدانم اضافه کنم که نظریه مارکسیسم درباره دولت قبل از هر چیز در رویارویی با نظریه هنگلی دولت شکل گرفته است. در واقع مگیل حق دارد که می‌گوید مارکس تمام عمر خود را صرف حل مساله‌ای کرد که هنگل درباره دولت طرح کرده بود. (۳۸) و اما دولت ایده آل هنگل "دولت آموزش دهنده" است. هنگل می‌گوید هر طبقه در جامعه مدنی منافع خود خواهانه خاصی خود را دنبال میکند. بنابراین درلطبقاتی که میتواند مدافع منافع عمومی جامعه باشد، بوروکراسی دولتی است که در دولت مبتنی بر نمایندگی، جامعه مدنی را با دولت و منافع خاصی طبقات را با منافع عمومی جامعه پیوند میدهد. مارکس نه فقط این اندیشه را که بوروکراسی دولتی میتواند بیانگر منافع عمومی جامعه باشد رد کرد بلکه با این اندیشه نیز که طبقاتی میتواند منافع عمومی جامعه را بطور دائمی نمایندگی کند، مخالفت ورزید. او گفت در واقعیت امر، طبقه عمومی فقط طبقاتی میتواند باشد که در بستر تاریخی معینی، منافع خاصی او با منافع عمومی جامعه انطباق پیدا میکند. بنابراین هیچ طبقاتی نمیتواند بطور ابدی منافع عمومی جامعه را نمایندگی کند. با این درک از مساله بود که او پرولتاریا را بعنوان طبقه عمومی دوران آینده و بنابراین بعنوان حامل انقلاب معرفی کرد. مارکس معتقد بود که طبقه عمومی تلقی کردن بوروکراسی توهمی است که بر يك دروغ تکیه دارد و آن این است که دولت بیانگر منافع عمومی مردم است. (۳۹) در حالیکه منافع عمومی مردم هنگامی بیان میشود که دولت خود از میان برخاسته باشد. بهمین دلیل است که مارکس آزادی را با میزان مهار و محدود شدن دولت بوسیله مردم می‌سنجد. (۴۰) خط ضدیت با "دولت آموزش دهنده" و یا "دموکراسی ارشادی" را در تمام دوره‌های فعالیت فکری و سیاسی مارکس میتوان مشاهده کرد. در اینجا کافی است فقط به چند نمونه اشاره کنم: تر سوم درباره فوتبال - که در سال ۱۸۴۵ نوشته شده - اعتراض کلاسیک مارکس را به هر نوع نخبه گرایی بیان میکند: "این نظر ماتریالیستی که انسانها محصول شرایط و پرورش هستند و بنابراین انسانهای دیگرگون شده محصول شرایط دیگر و پرورش دیگرگون شده هستند، فراموش میکند که این انسانها هستند که شرایط را دیگرگون میکنند و آموزش دهنده خود به آموزش دیدن نیاز دارد. این نظر ضرورتا به تقسیم جامعه به دو بخش میرسد که یکی از آنها مافوق جامعه است (مثلا پیش رابرت آون) - انطباق دیگرگونی شرایط و (دیگرگونی) فعالیت انسان تنها بعنوان عمل انقلابی کننده میتواند دریافتی و بنحوی عقلانی درک شود." (۴۱) در راستای همین خط بود که "مقررات عمومی" انترناسیونال - که در سال ۱۸۷۱ بوسیله مارکس تدوین شده بود - با این جملات شروع میشد: "نظر باینکه، رهائی طبقات کارگر باید بوسیله خود طبقات کارگر بدست آید؛ که مبارزه برای رهائی طبقات کارگر نه بمعنای مبارزه برای امتیازات و انحصارات طبقاتی بلکه حقوق و وظایف برابر، و محو هر گونه حاکمیت طبقاتی است. ... (۴۲) او در سال ۱۸۷۹ مارکس و انگلس در نامه‌ای خطاب به رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان، ضمن تاکید بر همین موضعی که چهل سال از آن دفاع کرده‌اند اعلام می‌نمایند که "بنابراین ما نمیتوانیم با کسانیکه آشکارا می‌گویند کارگران آموزش ندیده‌تر از آن هستند که بتوانند خود را رها سازند و باید از بالا بوسیله انسان دوستان برخاسته از میان بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی آزاد شوند، همکاری کنیم." (۴۳) و باز در تاکید بر همین موضع بود که در سال ۱۸۹۰ انگلس در مقدمه چاپ آلمانی مانیفست نوشت که: "برای پیروزی نهائی اندیشه‌هایی که در مانیفست طرح شده‌اند، مارکس فقط و انحصارا بر روی تکامل فکری طبقه کارگر که ضرورتا میباید از اقدام متحد و مباحثه ناشی گردد، حساب میکرد." (۴۴) با چنین ضدیت عمیقی با هر

ویژه آن فقط می‌توانستند نشاندهنده گرایش حکومت مردم بوسیله مردم باشند» (۵۶) .

اما اگر در دولت کارگری حقوق و امتیازات ویژه‌ای کارگران را از بقیه مردم متمایز نمیسازد، اگر دولت کارگری نه فقط منافع کارگران که منافع عموم زحمتکشان را نمایندگی میکند، و اگر دولت کارگری همان حکومت مردم بوسیله خود مردم است، چرا باید آنرا حاکمیت کارگران تلقی کرد؟ آنچه دولتی را به حاکمیت طبقاتی کارگران تبدیل میکند، نه امتیازات ویژه‌ای برای کارگران و نه ضرورتا غلبه عددی کارگران، بلکه هژمونی طبقه کارگر است. بررسی نوشته‌های مارکس و انگلس درباره کمون پاریس نشان میدهد که آنها دقیقا به دلیل نقش رهبری کننده پرولتاریا بود که کمون را یک دولت کارگری می‌دانستند. مثلا:

«این نخستین انقلابی بود که طبقه کارگر، حتی از طرف اکثریت وسیع طبقه میانی پاریس، یعنی دکانداران، پیشوران و کسبه - سرمایه‌داران بزرگ تنها استثنا بودند - آشکارا بعنوان تنها طبقه قادر به ابتکار اجتماعی پذیرفته شد.»

«در واقع قانون اساسی کمون تولید کنندگان روستائی را زیر رهبری فکری شهرهای مرکزی مناطقشان در می‌آورد، و اینها در کارگران معتمدان طبیعی منافع آنان را برایشان تأمین میکردند» (۵۷)

«۱۰۰۰۰ خصلت اجتماعی» بالفعل جمهوری آنها فقط در این بود که کارگران بر کمون پاریس حکومت میکردند.»

«۱۰۰۰۰ این تنها طبقه کارگر بود که می‌توانست این خواست جدید را از طریق ۱۰۰۰ کمون فرموله کند» (۵۸)

در واقع این همان نکته‌ای است که مارکس و انگلس در تمام نوشته‌هایشان، چه قبل از کمون پاریس و چه بعد از آن مورد تأکید قرار دادند و جکیه آن این است که طبقه کارگر در صورتی می‌تواند قدرت سیاسی را در دست بگیرد و به طبقه حاکم تبدیل شود که منافع کل جامعه را نمایندگی و بیان کند و یا به تعبیر مائینست، "به طبقه رهبری کننده ملت تبدیل شود. ولی در دولتی که طبقه کارگر نه به لحاظ عددی غلبه داشته باشد و نه از امتیازات ویژه‌ای برخوردار باشد، چگونه می‌تواند هژمونی خود را تأمین کند؟ در چنین دولتی هژمونی پرولتاریا را چگونه میتوان تشخیص داد؟ کارکرد و سمت‌گیری اجتماعی هر دولت است که خصلت طبقاتی آنرا تعیین میکند و نشان میدهد که کدام طبقه اجتماعی رهبری آنرا در دست دارد. بنابراین دولت کارگری دولتی است که در هم شکستن سلطه اجتماعی - اقتصادی سرمایه و رهائی کار را وظیفه اصلی خود میداند، برای عملی ساختن آن مشخصا اقدام میکند و زمینه و شرایط عملی ساختن آنرا فراهم می‌آورد. در تأکید بر همین نکته است که مارکس می‌گوید: کمون "اساسا حکومت طبقه کارگر، محصول مبارزه طبقه تولید کننده علیه طبقه تصاحب کننده و آن شکل سیاسی سرانجام کشف شده‌ای بود که از طریق آن رهائی اقتصادی کار می‌توانست تحقق یابد. بدون این شرط اخیر قانون اساسی کمون محال و توهم بود. حاکمیت سیاسی تولید کننده نمی‌تواند با حفظ برنگی اجتماعی او هژمونی داشته باشد. بنابراین کمون میبایست همچون اهرمی در خدمت ریشه کن کردن بنیادهای اقتصادی باشد که وجود طبقات و بنابراین حاکمیت طبقاتی بر آنها استوار است. با آزاد شدن کار، هر کس به یک کارگر تبدیل میشود و کار مولد خصلت طبقاتی خود را از دست میدهد" (۵۹)

دولتی که علیه سلطه اجتماعی - اقتصادی سرمایه برمیخیزد، خواه ناخواه رهبری طبقه کارگر را بر سایر اقشار زحمتکش تضمین میکند، زیرا از میان تمام اقشار و طبقاتی که زیر سلطه سرمایه هستند، تنها پرولتاریاست که میتواند منسجمترین اراده جمعی را اعمال کند و تنها پرولتاریاست که میتواند قاطع‌ترین موضع را علیه سلطه سرمایه اتخاذ کند. خصلت اصلی هر دولتی را نظام اجتماعی مورد دفاع آن تعیین میکند بنابراین همانطور که هر دولت پاسدار و مدافع سرمایه، شرایط طبیعی هژمونی پرولتاریا را فراهم می‌آورد، هر دولت برخاسته علیه سلطه سرمایه نیز شرایط طبیعی

و آزادیهای سیاسی. در آن حتی حق رای و آزادیهای پرولتاریا طرفدار حکومت ضد انقلاب ورسای رعایت میشد که در انتخابات برای شورای کمون توانستند پانزده کرسی از مجموع هشتاد کرسی آن را بدست آورند و کمون فقط دو هفته بعد از آنکه حمله نیروهای ورسای به حومه پاریس و بمباران شهر بوسیله آنها آغاز گردید روزنامه‌هایی را که موضع خصمانه داشتند توقیف کرد که مارکس بعنوان اقدام اضطراری دوران جنگ آنرا کاملا موجه میداند. (۵۰) مارکس و انگلس در تمام نوشته‌هایشان درباره کمون، با هیجان عجیبی از این دموکراسی بی سابقه پشتیبانی و تجلیل میکنند. باید توجه داشت که کمون هنوز از نظر اقتصادی اقدام مهمی علیه سرمایه انجام ندهاده بود. بنابراین تجلیل مارکس و انگلس از آن اساسا بخاطر دموکراسی بیسابقه آن بود. در واقع همانطور که بعدها لنین یاد آوری کرد، اهمیت تاریخی کمون در این نیست که اقداماتی علیه سرمایه انجام داد، بلکه در این است که دولت نوع جدیدی را که در تاریخ انسانی بیسابقه بود، بوجود آورد. (۵۱) و مارکس و انگلس همین کمون پاریس را در عین حال نماینده منافع دهقانان فرانسه هم میدانند. مارکس در پیش نویسی اول "جنگ داخلی در فرانسه" پنج صفحه تمام به بحث درباره دهقانان فرانسه اختصاص میدهد و هدفش این است که اثبات کند کمون نه فقط منافع کارگر، که منافع اقشار میانی و "بالا تر از همه منافع دهقانان فرانسه" را نمایندگی میکند او در آنجا پیشنهاد میکند که کمون اقداماتی برای کمک به دهقانان اتخاذ کند تا بتوانند بلافاصله از جمهوری کمون بهره‌مند شوند و به آن اعتماد کنند. (۵۲) مارکس بخوبی میدانست که حق رای عمومی در کشورهایی که اکثریت دهقانی دارند میتواند وسیله‌ای برای عقب راندن طبقه کارگر و حفظ رژیمهای ارتجاعی باشد. او این نکته را بطور دقیق در "هیجدهم پرورم لئونی ناپارت" توضیح داده بود. اما او از اینجا نتیجه نمی‌گیرد که پرولتاریای انقلابی پاریس باید اکثریت دهقان را از حق رای محروم سازد؛ بلکه برعکس، بر ضرورت تلاش برای دست یافتن به اتحاد میان کارگران و دهقانان تأکید می‌ورزد تا "انقلاب پرولتری به هم سرانی دست یابد که بدون آن، تک خوانی او در تمام کشورهای دهقانی به آواز (مرگ) قوت تبدیل خواهد شد" (۵۳) این نکته‌ای است که مارکس بیست سال قبل، در بررسی انقلاب ۱۸۴۸، در "مبارزات طبقاتی در فرانسه" مورد تأکید قرار داده بود: "تا جریان انقلاب، توده ملت، یعنی دهقانان و خریدمیرزوها را که میان پرولتاریا و بورژوازی ایستادند، علیه این نظم، علیه حاکمیت سرمایه برنیانگیخته باشد و آنها را وادار به پیوستن به پرولتاریا بعنوان مدافعانشان نکرده باشد، کارگران فرانسه نخواهند توانست گامی به پیش بردارند و نخواهند توانست نرنای به نظم بورژوائی ضربه بزنند". (۵۴) و باز این همان نکته‌ای است که مارکس پنج سال بعد از کمون، در یادداشت‌هایش، بر کتاب باکونین، مورد تأکید قرار میدهد: "هر جا که دهقان بعنوان مالک خصوصی بطور توده‌ای وجود دارد، جایی که او حتی اکثریت کم و بیش مهمی را تشکیل میدهد، مانند همه کشورهای غرب قاره اروپا، که او هنوز محو نشده و مانند انگلستان جایش را به کارگران روز مزد کشاورزی نداده است، (حالت‌های زیر میتواند پیش بیاید: یا او جلو هر انقلاب کارگری را می‌گیرد و آنرا در هم می‌شکند، همانطور که تا کمون در فرانسه کرده است؛ یا اینکه، پرولتاریای حاکم (دهقان - مالک به پرولتاریا تعلق ندارد و حتی جایگه بنا موقعیتی به آن تعلق دارد، او گمان میکند که تعلق ندارد) باید اقداماتی اتخاذ کند که مستقیما به بهبود وضع او منتهی گردد و در نتیجه او را بسوی انقلاب بکشد." (۵۵)

بنابراین تعجبی ندارد که مارکس کمون پاریس را دولت کارگری و در عین حال نماینده تمام عناصر سالم جامعه فرانسه میدانند: "به این ترتیب اگر کمون نماینده حقیقی تمام عناصر سالم جامعه فرانسه و بنابراین، یک حکومت حقیقتا ملی بود، در عین حال بعنوان حکومت کارگران، بعنوان مدافع جسور رهائی کار، موکدا انترناسیونالیست بود." باز تعجبی ندارد که آنرا حکومت مردم بوسیله مردم می‌نامند: "اقدامات

همه اشناری که از سلطه سرمایه‌داری رنج می‌برند، برگرد خود، دستیابی به این هدف را امکان‌پذیر سازد. بنابراین مبارزه برای برقراری خود حکومتی مردم مسلما مبارزاتی است برای ایجاد یک دولت کارگری، یعنی دولتی که بر مدار اتحاد و رهبری طبقه کارگر بوجود می‌آید. برقراری چنین دولتی منوط است به سازمانیابی طبقاتی کارگران و تبدیل شان به طبقه رهبری کننده جامعه. بهمین دلیل، تاکید مارکسیسم بر اهمیت سازمانیابی طبقاتی کارگران، در واقع چیزی جز تاکید بر شرایط پیشروی و پیروزی مبارزه برای خود حکومتی مردم نیست. تاکید بر اهمیت سازمانیابی کارگران و نقش حیاتی طبقه کارگر بمعنای این نیست که فقط کارگران هستند که از در هم شکستن بهره‌کشی سرمایه‌داری نفع می‌برند؛ بلکه بمعنای این است که شکستن ستون فقرات بهره‌کشی سرمایه‌داری فقط در پیکار کار و سرمایه امکان‌پذیر است و فقط طبقه کارگر است که بنا به موقعیت اجتماعی خود میتواند رادیکال‌ترین مبارزه را علیه هر نوع بهره‌کشی و سلطه طبقاتی پیش ببرد. درباره طبقه کارگر و نقش ویژه او نیاز به بحث بیشتری وجود دارد که من در بخش دیگری به آن خواهم پرداخت.

در اینجا برای روشنتر شدن هر چه بیشتر مفهوم دولت کارگری، برخورد انتقادی مختصر با دو تفسیر درباره آنرا که در آشفته کردن اذهان تا حدودی نقش داشته‌اند، لازم میدانم. تفسیر اول دولت کارگری را آنگونه که در بالا توضیح داده شد، بمعنای حاکمیت طبقاتی کارگران نمیداند و فقط یک سکوی تاکتیکی گاهی لازم برای پرش به حاکمیت طبقاتی کارگران تلقی میکند. بنا به این تفسیر، غلبه عدوی کارگران و امتیازات حقوقی ویژه آنها و نیز قرار گرفتن سکان ماشین دولتی در دست حزب کمونیست از شرایط اساسی برقراری حاکمیت طبقاتی کارگران هستند. چنین تفسیری را میتوان مثلا در قطعنامه کنگره چهارم کمینترن درباره تاکتیکها مشاهده کرد. این قطعنامه که برای آشتی دادن دو گرایش مخالف درباره "جبهه واحد کارگری" تدوین شده است، حکومتهای کارگری را در پنج رده دسته بندی میکند و حکومتهای واقعی کارگری را آنهاست میداند که فقط بوسیله حزب کمونیست تشکیل شده باشد و دو شکل دیگر را که در کنترل انحصاری کمونیستها نیستند ولی کمونیستها تحت شرایطی و با تضمین‌هایی میتوانند در آنها شرکت کنند، حکومتهایی میداند که نه فقط دیکتاتوری پرولتاریا نیستند بلکه حتی ممکن است ضرورتا به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی نگردند؛ و میگوید اینها حکومتهایی هستند که تحت شرایطی میتوانند نقطه آغاز مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا باشند، (۶۳) مشابه چنین تفسیری را کسان دیگری هم با دیدگاهها و گرایشات مختلف مطرح کرده‌اند و بین حکومت کارگران و دیکتاتوری پرولتاریا تمایز قائل شده‌اند. (۶۴) با توجه به مجموعه آنچه مارکس و انگلس در این باره گفته و نوشته‌اند و مخصوصا با توجه به نوشته‌های آنها درباره کمون پاریس، تردیدی وجود ندارد که چنین تفسیری از مفهوم دولت کارگری کاملا با نظرات آنها مابینت دارد. بررسی نوشته‌های مارکس و انگلس نشان میدهد که آنها برای بیان مفهوم دولت کارگری اصطلاحات متعددی (مانند "دیکتاتوری پرولتاریا"، "دولت کارگران"، "تفوق سیاسی پرولتاریا"، "حاکمیت پرولتاریا"، "قدرت سیاسی کارگران") بکار بردند ولی در تمام این اصطلاحات معنای واحدی را در مد نظر داشته‌اند. همچنین نوشته‌های آنها نشان میدهد که از نظر آنها دولت کارگری دولتی است کاملا دمکراتیک، بدون هر نوع امتیازات و انحصارات ویژه، و با رعایت کامل آزادیهای سیاسی. اما تفسیر دوم که با تفسیر اول خوبشوندی عمیقی دارد، دولت کارگری (یا دیکتاتوری پرولتاریا) را نه خود حکومتی مردم بلکه مقدمه آن و تدارک آن میداند بنابه این تفسیر، پرولتاریا برای آنکه بتواند به سلطه طبقاتی و موجودیت طبقات پایان بدهد و خود حکومتی مردم را امکان‌پذیر سازد، نخست باید حاکمیت انحصاری خود را سازمان بدهد و تمام قدرت را در دست خود متمرکز سازد. بدون چنین قدرت سیاسی انحصاری، سرکوب بیومکشان و در نتیجه برقراری خود حکومتی مردم، امکان ناپذیر است. بنا به این

همزمنی پرولتاریا را بوجود می‌آورد. اگر دمکراسی سرمایه‌داری بدون آنکه امتیازات حقوقی ویژه‌ای برای بورژواها قائل شود، سلطه طبقاتی آنها را تضمین میکند، دمکراسی ضد سرمایه‌داری نیز میتواند بدون آنکه امتیازات حقوقی ویژه‌ای برای کارگران قائل شود، رهبری طبقاتی آنها را تضمین کند. ممکن است گفته شود که مهمترین امتیازی که بورژوازی از آن برخوردار است، خود مالکیت خصوصی و سرمایه است که همزمنی بورژوازی را تضمین میکند و از برکت آن بورژوازی نیازی به امتیازات حقوقی ویژه ندارد؛ در حالیکه پرولتاریا که فاقد چنین تکیه گاه اقتصادی است بدون برخورداری از امتیازات حقوقی ویژه - مخصوصا در صورتیکه به لحاظ عددی اکثریت جمعیت را تشکیل ندهد - نمیتواند رهبری مردم را بدست آورد. چنین استدلالی دو نکته مهم را نادیده می‌گیرد: اول اینکه، با در هم شکستن سلطه اجتماعی - اقتصادی سرمایه، رای اکثریت واقعا به عامل تعیین کننده‌ای تبدیل میشود و زمینه تکوین اراده آگاهانه اکثریت مردم فراهم می‌آید و این رای و اراده آگاهانه، فقط بر گرد رای و اراده آگاهانه طبقه کارگر میتواند شکل بگیرد. دوم اینکه رهائی طبقه کارگر در گرو از بین رفتن هر نوع امتیاز و تبعیض حقوقی است و کارگران بیش از هر کسی از وجود چنین امتیاز و تبعیض صدمه می‌بینند، حتی اگر این امتیازات ظاهرا به نفع آنها برقرار باشد. زیرا نفس برقراری چنین امتیازاتی کارگران را از متحدان طبیعی آنها جدا میکند و مزوی می‌سازد و در دراز مدت، به تبعیض و تفرقه در میان خود کارگران نیز منمن میزند و بخشی از کارگران را فاسد می‌سازد و در مجموع به آگاهی و همبستگی طبقاتی کارگران، یعنی اساسی‌ترین اهرم رهائی آنها، ضربه می‌زند. در تاکید براین حقیقت بود که مارکس و انگلس همیشه یادآوری میکردند که هر نوع سیستم امتیازات و انحصارات طبقاتی با شرایط رهائی کارگران مابینت دارد. و بر پایه همین اعتقاد عمیقی به دمکراسی و ضدیت با هر نوع سیستم انحصارات و امتیازات بود که آنها با الهام از تجربه کمون پاریس اعلام کردند که پرولتاریا نمیتواند ماشین دولت بورژوائی را بطور حاضر و آماده تصرف کند و در خدمت رهائی خود بکار گیرد بلکه ناگزیر است آنرا در هم بشکند و دستگاه کاملا دمکراتیکی را که با هر نوع امتیاز و انحصاری ناسازگار باشد، بجای آن سازمان بدهد. آنها عمیقا معتقد بودند که کارگران نمیتوانند همان ابزار سیاسی را که برای انقیاد آنها ساخته و پرداخته شده، همچون ابزار سیاسی رهائی شان بکار گیرند. (۶۰) انگلس در مقدمه ۱۸۹۱ خود بر "جنگ داخلی در فرانسه" نوشت: "کمون از همان آغاز ناگزیر شد بپذیرد که طبقه کارگر، وقتی به قدرت برسد، نمیتواند اداره ماشین دولتی قدیمی را ادامه بدهد؛ و برای آنکه بلافاصله بعد از کسب تفوق دوباره آنرا از دست ندهد، این طبقه کارگر باید از یکسو تمام ماشین سرکوب قدیمی را که قبلا علیه خود او بکار گرفته میشد، کنار بیندازد و از سوی دیگر با اعلام هر لحظه قابل فراخوان بودن تمام نمایندگان و مسئولان خودی بدون استثنا، خود را در مقابل آنها حراست کند." (۶۱) این حرف نشان میدهد که هیچ کی، حتی آنهاست که برآستی نمایندگان و مسوولان منتخب کارگران هستند، نباید تحت هیچ عنوانی، حتی تحت عنوان دفاع از منافع طبقه کارگر، از امتیازات و انحصارات ویژه‌ای برخوردار باشند و گرنه به بلائی علیه طبقه کارگر تبدیل میشوند. تجربه "سوسیالیسم موجود" چه خوب این حقیقت زرف را نشان میدهد و روند تکوین این بلائی وحشتناک علیه طبقه کارگر را بنمایش می‌گذارد!

با توجه به آنچه گفته شد میتوان نتیجه گرفت که از نظر مارکسیسم مفهوم دولت کارگری یا حاکمیت طبقاتی کارگران، قبل از هر چیز بیان کننده یک استراتژی است. (۶۲) مارکسیسم با پیش کشیدن این مفهوم، هدف مبارزه برای دمکراسی کامل یا خود حکومتی مردم، راه رسیدن به آن و نیروی اصلی مبارزه برای آنرا نشان میدهد؛ اگر در هم شکستن بهره‌کشی سرمایه‌داری و هر نوع سلطه طبقاتی هدفی است که بدون دستیابی به آن برقراری خود حکومتی مردم امکان ناپذیر است، طبقه کارگر تنها نیروی است که میتواند با اتحاد خود و متحد کردن



وسائل اجبار و بنا بر این وسایل حکومتی را بکار گیرد؛ او خودش هنوز يك طبقه است و شرایط اقتصادی که مبارزه طبقاتی همراه با وجود طبقات بر روی آن استوار است، هنوز محو نشده است و باید بزور از جلو راه برداشته شود یا دگرگون گردد و روند دگرگونی آن با زور باید شتاب یابد." (۷۰) اما آهنگ زوال دولت هر چه باشد، مارکس و انگلس تردیدی نداشتند که خود دولت از همان لحظه قدرتیگری پرولتاریا روند زوال تدریجی خود را آغاز میکند. بهمین دلیل است که انگلس در مقدمه ۱۸۹۱ خود بر "جنگ داخلی در فرانسه" میگوید: "دولت چیزی جز ماشین سرکوب طبقاتی بوسیله طبقه دیگر نیست؛ و از (این لحاظ) در واقع جمهوری دمکراتیک چیزی از پادشاهی کم ندارد؛ و در بهترین حالت شری است که پرولتاریا بعد از مبارزه بیرونی برای تفوق سیاسی به میراث میرسد که بدترین وجهه آنرا پرولتاریای پیروز، درست مانند کمون ناکزیر است بلافاصله و تا آنجا که امکان دارد، حذف کند. تا زمانیکه نسل ببار آمده در شرایط اجتماعی جدید و آزاد بتواند تمام آنرا همچون چیزی بی مصرف دور بیندازد" (۷۱) و مارکس در ستایش کمون یادآوری میکند که "ارزش تک تک اقدامات کمون هر چه باشد، بزرگترین اقدام آن سازماندهی خود آن بود که در حالیکه دشمن خارجی در يك دروازه بود و دشمن طبقاتی در دروازه‌های دیگر، به فوریت بوجود آمد و با حیات خود نیروی حیاتی‌اش را نشان داد و با اقدام خود حرف خود را اثبات کرد." (۷۲) این تأکیدات مارکس و انگلس بر ضرورت برقراری خود حکومتی مردم، محصول بی‌اطلاعی از مشکلاتی که يك دولت کارگری، مخصوصاً در آغاز کار، با آنها روبرو میشود، انتقادات آنها از کمون نشان میدهد آنها تصور ساده لوحانهای از مسائل و مشکلات انقلاب و دولت کارگری ندارند، مثلاً مارکس از کمیته مرکزی کمون بخاطر "ملايمت افراطی تا حد ضعف" در مقابل عناصر ضد انقلابی انتقاد میکند (۷۳) و معتقد است که کمون بجای آنکه لحظات گرانبهای را با براه انداختن انتخابات از دست بدهد، میبایست به ورسای حمله میکرد و حکومت اخیر را بر مینداخت؛ و از کمیته مرکزی انتقاد میکند که اختیارات خود را خیلی زود به کمون داد. (۷۴) همه اینها نشان میدهند که مارکس و انگلس معتقد بودند که دولت کارگری ناکزیر است به قهر و سرکوب متوسل شود، اما این قهر و سرکوب تنها باید علیه اقلیتی که دشمنان فعال طبقاتی هستند اعمال شود و تنها برای دفاع از منافع اکثریت مردم و تنها در شرایط جنگ داخلی (۷۵)، با توجه به آنچه گفته شد، بی‌تردید مارکس و انگلس نمیتوانستند با تقویت دستگاههای سرکوب در دولت کارگری موافق باشند و بی‌تردید مارکسیسم با تفسیری که طرفدار قوی‌تر شدن دولت باشد، غیر قابل آشتی است. در تأکید بر همین نرک مارکس و انگلس از دولت کارگری بود که لنین در سال ۱۹۱۷ در گراماگم بحران انقلابی لازم میدید که کتاب "دولت و انقلاب" را بنویسد. هدف اصلی او در این کتاب اثبات این نکته است که دولت کارگری نمیتواند دولتی مانند دولتهای دیگر باشد بلکه باید دولتی باشد که روند تضعیف خود را با تولد خود آغاز کند. در این کتاب بیش از هر کس کائوتسکی مورد حمله قرار گرفته است، یعنی کسی که مخالف انقلاب کارگری و تصرف قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر نبود، بلکه فقط در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی را نادیده میگرفت، و دقیقاً با حمله به کائوتسکی بود که لنین میخواست از "روح انقلابی" اندیشه مارکس در مقابل "مارکسیسم" های مسخ شده دفاع کند. (۷۶) و این ریشخند تاریخ است که بیست و دو سال بعد، استالین درست عکس آنچه را که لنین میکوشید در "دولت و انقلاب" اثبات کند، طرح میکند و آنرا تکامل اندیشه لنین بوسیله "شاگردان لنین" مینامد. در واقع اگر تفسیر استالین از دولت کارگری را بیان تئوریک الگوی "سوسیالیسم موجود" بدانیم، بیگانگی آنرا با اندیشه لنین بهتر از هر جا در تقابل کامل "دولت و انقلاب" لنین با گزارش استالین در کنگره هیجدهم میتوان مشاهده کرد. دلیل استالین برای این وارونه سازی کامل نظریه مارکسیستی دولت کارگری این است که مارکس و انگلس تصویری از محاصره

تفسیر، دولت کارگری نیز يك حاکمیت طبقاتی مثل همه حاکمیت‌های طبقاتی است، تنها با این فرق که این بار طبقه حاکم طبقه بیره کثی نیست و برای براندازی بیرونکشی اقتصادی مبارزه میکند، چنین تفسیری طبعاً معتقد است که دولت کارگری خود آغاز روند زوال دولت نیست بلکه اعمال سلطه طبقاتی است که روند زوال دولت را تدارک مینماید. این تفسیر ظاهراً زوال دولت را انکار نمیکند ولی آنرا به روز مختصر حواله میدهد. (۶۵) برجستمتین نمونه چنین تفسیری را میتوان در سخنان استالین در کنگره هیجدهم حرب کمونیست اتحاد شوروی مشاهده کرد. او در گزارش خود به کنگره اعلام کرد که زوال دولت "نه از طریق تضعیف قدرت دولت بلکه از طریق حاکمیت تقویت دولت برای شکستن بقایای طبقات میرنده و سازمان دادن دفاع در مقابل محاصره سرمایه‌داری" عملی خواهد شد. در همین گزارش است که او میگوید، دولت ما در دوره کمونیسم نیز باقی خواهد ماند. ۰۰۰ صگر اینکه محاصره سرمایه‌داری در هم بشکند. (۶۶) تردیدی نیست که چنین تفسیری وارونه شدن کامل آنجیزی است که مارکس و انگلس و همچنین لنین از دولت کارگری میفهمند. مسلماً مارکس و انگلس امحای دولت را نه نخستین اقدام انقلاب پرولتری بلکه آخرین اقدام آن میدانند و در نقد نظرات آنارشيستها در ضدیت با دولت، معتقدند که اگر انقلاب در گام نخست بخواید دولت را نابود سازد، تنها راه استبداد را هموار خواهد کرد. (۶۷) آنها درست برخلاف آنارشيستها معتقدند که زوال دولت نه مقدمه بلکه نتیجه نهائی از بین رفتن بیره کثی طبقاتی و ستیزهای طبقاتی است و تا بنیاد اقتصادی وجود طبقات از بین نرود، حاکمیت طبقاتی کارگران ادامه خواهد یافت. اما در عین حال آنها معتقدند که دولت کارگری خود دولتی مانند سایر دولتها نیست، بلکه دولتی است که روند زوال آن از همان آغاز شکل‌گیری آن شروع میشود. در این مورد نیز نوشته‌های مارکس و انگلس درباره کمون پاریس مخصوصاً روشنگر هستند. در این نوشته‌ها میبینیم که آنها کمون را دولت کارگری میدانند ولی در عین حال معتقدند که کمون "انقلابی علیه این یا آن شکل ۰۰۰ قدرت دولتی نبود. بلکه انقلابی علیه خود دولت بود. ۰۰۰ باز پس گرفتن حیات اجتماعی خود (مردم) بوسیله مردم و برای مردم بود. انقلابی برای انتقال آن (همین قدرت دولتی) از يك بخش طبقات حاکم به بخش دیگر نبود، بلکه انقلابی برای شکستن خود این ماشین وحشتناک سلطه طبقاتی بود." (۶۸) در این دولت نوع جدید "در حالیکه نهادهای صرفاً سرکوبگر قدرت حکومتی قدیم میبایست حذف میشدند، کارکردهای مشروع آن میبایست از جنگ قدرتی که انعای سروری بر خود جامعه را دارد بیرون کشیده شوند و به کارگزاران مسؤول جامعه باز گردانده شوند." (۶۹) اینها نشان میدهند که مارکس و انگلس دولت کارگری را دولتی میدانستند که دستگاههای سرکوب آن از همان آغاز موجودیت آن در حال زوال تدریجی قرار دارند و خلعت سیاسی آن بتدریج کاهش می‌یابد. البته آهنگ این زوال بایی تدریجی به میزان مقاومت طبقات بیرونکشی بستگی دارد. در این مورد یادداشت‌های مارکس بر کتاب "دولت کرائی و آنارش" باکونین بسیار روشنگر هستند. مارکس در پاسخ به این سؤال باکونین که "پرولتاریای سازمان یافته بمتابه طبقه حاکم چه معنائی دارد؟" مینویسد: "این بدان معناست که پرولتاریا بجای آنکه بعنوان افراد علیه طبقات به لحاظ اقتصادی ممتاز مبارزه کند، به آن قدرت و سازماندهی کافی دست می‌یابد که وسائل عمومی اجبار را در مبارزه علیه آنها بکار گیرد؛ اما او فقط وسائل اقتصادی را میتواند بکار گیرد که خلعت خود او را بعنوان مزد بگیر و بنا بر این بعنوان يك طبقه از بین میرسد؛ از این رو، با پیروزی کامل او حاکمیت خود او نیز پایان مییابد، زیرا خلعت طبقاتی‌اش محو شده است." و در پاسخ به این سؤال باکونین که "اگر پرولتاریا طبقه حاکم بشود بر چه کسی حکومت خواهد کرد؟" مارکس مینویسد: "این بدان معناست که تا زمانیکه طبقات دیگر، بویژه طبقه سرمایه‌دار، هنوز وجود دارند، تا زمانیکه پرولتاریا علیه آنها می‌جنگد (زیرا با گرفتن قدرت حکومتی، دشمنان او و سازمانهای قدیمی جامعه هنوز محو نمیشوند) باید

رو، در اینجا توضیح مختصری درباره چند خواست مهم سیاسی را لازم میدانم.

الف - اولویت دموکراسی. از نظر مارکسیسم، هر اقدامی برای ایجاد یک دگرگونی بزرگ اجتماعی، بدون دگرگونی متناسبی در قدرت دولتی محکوم به شکست است و سوسیالیسم چیزی نیست جز دموکراتیزه شدن کامل جامعه، یعنی حل و فصل همه مسائل عمومی جامعه با شرکت مردم و رای مردم. بنابراین برقراری سوسیالیسم بدون دگرگون سازی قدرت دولتی و تبدیل آن از ارباب و فرمانروای جامعه به خادم فرمانبر آن امکان ناپذیر است. بعبارت دیگر، سوسیالیسم - آنگونه که مارکسیسم می‌فهمد - فقط و فقط با دموکراسی می‌تواند پا بگیرد، یا بر جا بماند و تکامل یابد اما این دموکراسی که از آن صحبت میشود مائدهای آسمانی نیست که در سینه دم انقلاب سوسیالیستی ناکهان بر کارگران و زحمتکشان نازل شود، بلکه چیزی است که از طریق تعمیق و تکامل همین دموکراسی بورژوازی می‌تواند بدست آید. بی‌تردید دموکراسی سوسیالیستی و دموکراسی بورژوازی دو کیفیت متفاوت هستند، اما دو کیفیتی که دارای فصل مشترکند. اگر این فصل مشترک را "کنترل از پائین" (۷۸) بدانیم، می‌توانیم بگوئیم کنترل از پائین (یعنی از طرف مردم) بر نهادهای سیاسی بورژوازی اگر از حد معینی فراتر برود، آنها را از هم می‌پاشاند و به شکل گیری نهادهای سیاسی جدیدی منتهی میشود که نهادهای دموکراسی سوسیالیستی هستند و خصالت طبقاتی دیگری دارند. باین ترتیب هسته دموکراسی پرولتری در دموکراسی بورژوازی (۷۹) وجود دارد، و دموکراسی پرولتری فراتر رفتن از دموکراسی بورژوازی است نه دور انداختن دستاوردهای آن. مهمترین این دستاوردها عبارتند از حق رای عمومی؛ آزادیهای سیاسی؛ حاکمیت قانون؛ و رقابت سیاسی. آیا دموکراسی پرولتری می‌تواند اینها را کنار بگذارد؟ مسلماً خیر. کسانی که فکر میکنند با کنار گذاشتن یا محدود کردن این دست آوردها، و نه تعمیق و گسترش آنها، میتوان حاکمیت کارگری ایجاد کرد، دانسته یا ندانسته، بنام طبقه کارگر راه استبداد جدیدی را هموار میکنند که طبقه کارگر بیش از هر طبقه دیگری از آن صدمه خواهد دید. از اینرو، مبارزه برای دموکراسی جزء غیر قابل چشم پوشی مبارزه برای سوسیالیسم و اولویت بی چون و چرای این مبارزه است. پذیرش اولویت دموکراسی بمعنای آنست که اولاً دموکراسی را فقط همچون وسیله‌ای برای مبارزه با سرمایه‌داری، یا (به تعبیر معروفی از لودویگ ویتگنشتاین درباره وسیله صرف) "همچون نردبانی برای عروج به دورای پلائی که بعد باید دورانداخته شود" تلقی نکنیم، بلکه شرط حیاتی برای سوسیالیسم بدانیم که همیشه به آن نیاز خواهیم داشت. ثانياً دموکراسی و از جمله دستاوردهای دموکراسی بورژوازی را بنام سوسیالیسم و بخاطر سوسیالیسم کنار نگذاریم. در میان جریانهای انقلابی معمولاً ماگزیالیسم (بیشینه گرائی) مهمترین خطر برای دموکراسی است و انقلابیون غالباً بنام سوسیالیسم یا دموکراسی برتر و عمیق‌تر است که از دموکراسی دور میشوند و یا گاهی حتی به ضدیت با آن برمی‌خیزند. ثالثاً مبارزه برای دموکراسی سیاسی و دفاع از آن را هم کاسه شدن با بورژوازی تلقی نکنیم. در کاتنا سرمایه‌داری، دموکراسی سیاسی کمتر از هر چیز دیگر بورژوازی است. اگر قرار باشد همه اجزای جامعه سرمایه‌داری را بورژوازی بدانیم، آنگاه باید خود پرولتاریا را نیز بورژوازی بدانیم. زیرا پرولتاریا همزاد بورژوازی است و اگر سرمایه‌داری بدون بورژوازی بی معناست، بدون پرولتاریا بی معناست. در حالیکه میدانیم پرولتاریا گویند سرمایه‌داری است. و باید بدانیم که دموکراسی سیاسی سلاح پرولتاریاست، سلاحی که قبل از هر چیز با خون و رنج و عرق پرولتاریا ساخته شده و صیقل یافته است. از اینرو یا حرات می‌توانیم بگوئیم که دموکراسی سیاسی بیش از هر کس بما تعلق دارد. راسعاً همه اشکال حاکمیت بورژوازی را نباید یکسان تلقی کنیم و هر کز نباید فراموش کنیم که در چهارچوب حاکمیت سرمایه، مساعدترین شرایط برای بیداری و اتحاد کارگران و ارتقا آگاهی و فرهنگ عمومی جامعه، با وجود دموکراسی فراهم می‌آید.

دولت کارگری بوسیله سرمایه‌داری جهانی نداشتند. تردیدی نیست که محاصره بوسیله سرمایه‌داری جهانی شرایط بسیار نامساعدی برای دولت، کارگری بوجود می‌آورد. اما اگر این شرایط نامساعد جهانی برای سرکوب مردم و خود کارگران بنام حاکمیت کارگران باشد، از دولت کارگری چه میدانند؟ تجربه "سوسیالیسم موجود" جواب روشنی برای این سؤال فراهم آورده است.

من تا اینجا کوشیده‌ام با استناد به آثار خود مارکس و انگلس مفاهیم اصلی نظریه طبقاتی دولت را توضیح بدهم. و اکنون از آنچه گفته‌ام نتیجه میگیرم که این نظریه نه تنها با دموکراسی ناسازگار نیست، بلکه با نظریه علمی است که هر استراتژی جدی مبارزه برای دموکراسی، ناگزیر با تکیه بر آن می‌تواند شکل بگیرد. برای تاکید بیشتر بگذارید بیکار دیگر یاد آوری کنم که مارکسیسم نمیگوید دولت باید طبقاتی باشد؛ بلکه میگوید دولت یک نهاد طبقاتی هست؛ و بهمین دلیل حافظ آزادی نیست و نمیتواند باشد. دلیل وجودی دولت محدود سازی آزادی است و بنابراین دامنه آزادیهای سیاسی با دامنه اقتدار دولت رابطه معکوس دارد. پس برای دست یافتن به آزادی واقعی و برابری در آزادی باید به موجودیت دولت، یعنی قهر سازمان یافته نشسته بر فراز جامعه، پایان داده شود. اما دولت تصادفی بوجود نیامده است و تا طبقات اجتماعی و خصومت طبقاتی وجود دارد، ضرورت وجودی خود را حفظ میکند از این رو، برای پایان دادن به حیات دولت، راهی جز مبارزه برای پایان دادن به بهره‌کشی طبقاتی، خصومت طبقاتی و خود طبقات وجود ندارد. بنابراین چکیده نظریه طبقاتی دولت این است که تعمیق دموکراسی با تضعیف سلطه طبقاتی رابطه مستقیم دارد. و نتیجه اینکه، برقراری دموکراسی کامل و پایان دادن به سلطه طبقاتی مهمترین هدف مارکسیسم است. بپیوده نبود که انگلس در سال ۱۸۹۴ در پاسخ به درخواست یک رفیق ایتالیایی که از او خواسته بود برای درج بر پیشانی یک گاهنامه سوسیالیستی تازه بنیاد، کلام کوتاهی از مارکس پیشنهاد کند که درست در مقابل کلام کوتاه دانته درباره دنیای قدیم - که عدهای فرمان میرانند و عدهای رنج میبرند - بیانگر عصر جدید سوسیالیستی باشد، این جملات "مانیفست کمونیست" را پیشنهاد کرد: "بجای جامعه قدیم بورژوازی، با طبقات و دشمنیهای طبقاتی، اجتماعی خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر کس شرط تکامل آزاد همگان باشد" (۷۷) عدهای میگویند این خیالیاتی است، افراد انسانی نمیتوانند مانند اتمهای آزاد در هم آهنکی عمومی با هم بسر ببرند و اگر نهاد قهر سازمانیافتگی نباشد که آنها را به خط کند همدیگر را تباہ خواهند کرد. اما جالب این است که شمار زیادی از کسانی که این حرف را میزنند آوازه گران سینه جاک لیبرالیسم اقتصادی هستند و با تعصب عجیبی، هم آهنکی عمومی اتمهای آزاد را در "بازار آزاد" امکان پذیر میدانند!

تصور روشنی از خواستهایمان داشته باشیم!

با همه تاکیداتی که مارکسیسم بر ضرورت حیاتی دموکراسی دارد، جریانهای مخالف دموکراسی در میان آنهاست که خود را مارکسیست می‌نامند کم نیستند. و "سوسیالیسم موجود" در تقویت چنین جریانهای بطور مستقیم یا غیر مستقیم تاثیر داشته است. البته بخاطر تاکیدات وسیع مارکسیسم بر ضرورت دموکراسی، کسی نمیتواند خود را مارکسیست بنامد و هم صراحتاً با دموکراسی مخالفت کند. بهمین دلیل مخالفان "مارکسیست" دموکراسی معمولاً مخالفتشان را زیر پوشش طرفداری از یک "دموکراسی عمیق‌تر" و ضدیت با دموکراسی بورژوازی بیان میکنند؛ و با انواع تفسیرات و تحریفات میکوشند مفاهیم مارکسیستی را در خدمت نظرات خود به کار گیرند. فقط با داشتن تصویری روشن از خواستهای مربوط به دموکراسی میتوان با این جریانهای ضد دموکراتیک بنحوی موثر مقابله کرد. از این

عموما راه بجائی نمیبیند و دیر یا زود قافیه را می‌بازند. در هر حال، انقلاب با خشونت و خونریزی پیوند ذاتی ندارد و میزان خشونت ضرورتا شاخص رادیکالیسم انقلابی نیست. و آنهایی که بی توجه به این حقیقت فقط انقلاب قهر آمیز را بعنوان انقلاب قبول دارند گاهی ناخواسته به متحدان عملی کسانی تبدیل میشوند که به بهانه جلوگیری از خشونت، انقلاب را محکوم میکنند. مارکسیسم — برخلاف نظر شایع در میان عده زیادی از طرفداران و مخالفانش — انقلاب را با ماهیت دگرگونی اجتماعی و سیاسی توضیح میدهد نه با این یا آن شکل معین. توجه به چند نمونه از ارزیابی‌های شخصی مارکس و انگلس و لنین درک آنها را از مسأله بخوبی نشان میدهد. در ژوئیه ۱۸۷۱ مارکس در مصاحبه‌ای با خبرنگار روزنامه "ورلد نیویورک" درباره اهداف و سیاستهای "انترناسیونال" ضمن یادآوری این نکته که "انترناسیونال" شکل جنبشهای سیاسی را تعیین نمیکند، میگوید "مثلا در انگلستان راه نشان دادن قدرت سیاسی به روی طبقه کارگر باز است. آنجا که تبلیغ مسالمت آمیز نظر مطمئن‌تر کار را پیش میرسد، دست زدن به قیام دیوانگی است. در فرانسه بنظر میرسد که انبوه قوانین سرکوب و خصومت مرکب میان طبقات راه حل قهرآمیز جنگ اجتماعی را ضروری میسازد". و در پایان همین مصاحبه در پاسخ خبرنگار که امیدوار است قدرت گیری کارگران در انگلستان بدون انقلاب قهرآمیز صورت بگیرد، مارکس یادآوری میکند که "من در این مورد باندازه شما خوشبین نیستم. طبقه متوسط انگلیس تا زمانیکه از قدرت رای انحصاری بر خوردار بوده، همیشه بحد کافی خود را آماده پذیرش نظر اکثریت نشان داده است اما (این گفته) مرا بیاد داشته باشید: بعضی اینکه او خود را در مسایلی که حیاتی می‌شمارد در اقلیت بیاید، در اینجا ما شاهد جنگ بردمداری جدیدی خواهیم بود". (۸۰) و حدود یک سال بعد (سپتامبر ۱۸۷۲) در کنگره "انترناسیونال" در لاهه باز در این باره میگوید "کارگران برای ایجاد سازمان جدید کار باید روزی قدرت سیاسی را بدست آورند آنها باید سیاست قدیمی را که از نهادهای قدیمی پاسداری میکنند، براندازند... اما ما مدتی نستیم که راه رسیدن به این هدف همه جا یکسان است... ما می‌دانیم که باید به نهادهای، رسوم و سنتهای کشورهای گوناگون توجه کنیم، و انگر نمی‌کنیم که کشورهایی وجود دارند، مانند امریکا و انگلستان — و اگر با نهادهایش آشنا بودم شاید میتوانستم هلند را هم در شمار آنها بگنجانم — که کارگران ممکن است با وسایل مسالمت آمیز به هدفشان دست یابند. با توجه به این قضیه باید بپذیریم که در غالب کشورهای قاره (اروپا) زور اهرم انقلاب خواهد بود؛ و توسل به زور برای ایجاد حاکمیت کار، روزی ضرورت پیدا خواهد کرد". (۸۱). و باز در همین رابطه در سال ۱۸۷۸ میگوید "تکامل تاریخی تنها تا زمانی میتواند مسالمت آمیز" بماند که با خشونت کسانیکه در آن هنگام قدرت را در جامعه در دست دارند، روبرو نشود. مثلا اگر در انگلستان یا ایالات متحد، طبقه کارگر در پارلمان یا کنگره اکثریت بیاید، در آنصورت میتواند با وسایل قانونی، قوانین و ساختارهایی را که در سر راهش قرار دارند، کنار بزند". (۸۲) سالها بعد (در ۱۸۹۱) انگلس در نقد برنامه ارفورت، ضمن تاکید بر عدم امکان قدرتگیری مسالمت آمیز طبقه کارگر در آلمان قیصری، علاوه بر امریکا و انگلیس، از فرانسه نیز بعنوان کشوری که طبقه کارگر ممکن است بطور مسالمت آمیز به قدرت برسد، یاد میکند. (۸۳) لنین در سال ۱۹۱۸ در اشاره به سخنان مارکس درباره امکان گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم در امریکا و انگلستان، میگوید این ارزیابی به دورنمای تعلق دارد که در این کشورها هنوز سرمایه داری انحصاری غلبه نیافته بود و دستگاههای بوروکراتیک — نظامی وسیع شکل نگرفته بودند، ولی حالا که چنین دستگاههای نیرومندی در این کشورها بوجود آمده، در این کشورها نیز امکان گذار مسالمت آمیز متغنی است. (۸۴) در عین حال او در سال ۱۹۱۷ با توجه به شرایط دمکراتیکی که بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه بوجود آمده است (در فاصله فوریه تا ۴ ژوئیه

ب — انقلاب و انتخابات. مارکسیسم قبل از هر چیز نظریه انقلاب کارگری است و مارکسیستها بدرستی تمام تلاش نظری و عملی‌شان را در خدمت این انقلاب متمرکز میکنند. این توجه و تاکید بر اهمیت مرکزی انقلاب از این اعتقاد ناشی میشود که بدون دگرگون سازی بنیادی نظام اجتماعی نمیتوان از بهره‌کشی طبقاتی و همه رنجهای انسانی مرتبط با آن رهائی یافت. در واقع همه آنهائی که فقط از طریق دگرگونی‌های بنیادی و ساختاری روابط سیاسی و اجتماعی میتوانند از ستم و بهره‌کشی رهائی یابند، جز انقلابی بودن و برای انقلاب کوشیدن چاره دیگری ندارند. اما عمدای از انقلابیون این تاکید درست بر اهمیت حیاتی انقلاب را به مقدماتی برای یک نتیجهگیری نادرست تبدیل میکنند و میگویند: آنچه را که در انقلاب بدست می‌آید نباید در انتخابات از دست داد. پذیرش این نظر جز محدود کردن حق رای و

انتخاب مردم و هموار کردن راه برای یک نظام استبدادی معنسی‌سای دیگری ندارد و نهایتا میتواند بیک نظر ضد انقلابی تبدیل شود. زیرا خود انقلاب به این دلیل حقانیت دارد که بر حق تصمیمگیری و انتخاب مردم تکیه میکند و آنرا گسترش میدهد. و بنابراین اگر بخواهد این حق را از بین ببرد یا محدودتر سازد، در حقیقت دلیل حقانیت خود را از بین برده است. انقلاب کارگری که جنبش اکثریت عظیم است در خدمت اکثریت عظیم مسلما با هر نوع محدودسازی حق رای و انتخاب مردم ممانعت دارد و بدون تکیه بر این حق و گسترش وسیع آن سرعت از پا درمی‌آید. دلایل کسانیکه بنام انقلاب و دفاع از آن، از محدود سازی حق رای و انتخاب مردم دفاع میکنند بهترین معرف آشفتگی فکری و بیگانگی آنها با روح انقلاب کارگری است. مهمترین این دلایل را میتوان چنین خلاصه کرد: طبقه کارگر از طریق انتخابات نمیتواند به قدرت دست یابد و بنابراین نباید از طریق انتخابات قدرت را از دست بدهد؛ نیروی اجتماعی بوجود آورنده سوسیالیسم طبقه کارگر است و بنابراین فقط طبقه کارگر باید راجع به بود و نبود آن تصمیم بگیرد؛ انقلاب کارگری نظام اجتماعی به لحاظ تاریخی برتری را بی ریزی میکند که از بین بردن آن از طریق انتخابات جز بازگشت به عقب و یک اقدام ارتجاعی چیز دیگر نیست. در هر یک از این سه دلیل عنصری از حقیقت به وسیلهای برای سفسطه تبدیل شده است. آن عنصر حقیقت در دلیل نخستین تاکید بر ضرورت انقلاب است. حقیقت این است که بدون انقلاب، یعنی بدون دگرگون سازی ساختاری روابط سیاسی و اجتماعی، براندازی سلطه طبقاتی بورژوازی و پایان دادن به بهره‌کشی طبقاتی ناممکن است. همه آنهائی که به دگرگونی‌های سیاسی — اجتماعی بدون ساختاری اکتفا میکنند، قصد براندازی سلطه طبقاتی را ندارند بلکه حداکثر میخواهند آنرا تحمل پذیرتر سازند. اما دگرگونی ساختاری روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را با اشکال و وسایل دگرگونی نباید یکی گرفت از نفی ضرورت انقلاب نمیتوان این یا آن شکل انقلاب را استنتاج کرد. شکل انقلاب بسته به مقاومت طبقه حاکم ممکن است قهر آمیز یا مسالمت آمیز باشد. مقاومت طبقه حاکم را نه صرفا عوامل تصادفی و روانی بلکه عمدتا عوامل عینی و اقتصادی — اجتماعی تعیین میکنند. مثلا در بسیاری از کشورهای متروپل سرمایه‌داری در دوره بعد از جنگ جهانی دوم عمدتا در نتیجه تحولات اقتصادی — اجتماعی، نهادهای دمکراسی آنچنان نیرومند شدند که طبقه حاکم به آسانی نمیتواند با اصطلاح "قواعد بازی" را بهم بزند. در چنین کشورهایی، انقلاب سوسیالیستی میتواند به شکل کمابیش مسالمت آمیز صورت بگیرد. و با جرأت میتوان گفت که چنین چیزی در این کشورها نه فقط ممکن بلکه محتمل است و توجه به این احتمال در اشکال و تاکتیکهای مبارزه در این کشورها خود را نشان میدهد. اما درست بهمین دلیل، در کشورهای بیرونی سرمایه‌داری انقلاب سوسیالیستی قاعدتا به شکل قهرآمیز میتواند صورت بگیرد. و از اینرو، آنهائی که به دگرگونی‌های مسالمت آمیز امید می‌بندند و تاکتیکهایشان را بر پایه چنین خیالبانی‌هایی می‌گذارند،

رستگاری اسلامی" در انتخابات شهرداریهای الجزایر نه يك گام بجلو که چند گام به عقب بوده اما اگر دمکراسی گاهی میتواند به حربه ارتجاع تبدیل بشود، سرکوب دمکراسی به هر نامی که صورت بگیرد، دیر یا زود همیشه نتایج ارتجاعی ببار می‌آورد. اگر دمکراسی میتواند علیه سوسیالیسم بگر گرفته شود، سوسیالیسم نمیتواند و نباید علیه دمکراسی بگر گرفته شود و گرنه خود به تباهی کشیده خواهد شد. بقول لنین "کسی که میخواهد از راهی جز دمکراسی سیاسی به سوسیالیسم برسد، بطور اجتناب ناپذیر، هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی، به نتایج مهمل و ارتجاعی خواهد رسید". (۸۶) یا بقول مارکس، خوشبختی را نمیتوان به کسی تحمیل کرد. هر پیشرفتی عموماً و سوسیالیسم خصوصاً اگر به زور بر مردم تحمیل شود، با تقویت قدرت و گسترش نفوذ ارتجاع - دست کم در حوزه آگاهی اجتماعی مردم - راه پیشرفت را سد میکند. دمکراسی براین فرض استوار است که نظر اکثریت بهتر و درستتر از نظر اقلیت است این فرض همیشه درست نیست ولی از لحاظ سیاسی همیشه مفید و لازم است زیرا پذیرش آلترناتیو دیگر - یعنی فرض حقیقت اقلیت - چیزی نیست جز گشودن "جمعیه پاندورا" و آزاد کردن تمام ارواح خبیثه.

چ - در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی. همانطور که قبلاً اشاره کردیم، مارکسیسم معتقد است که طبقه کارگر بدون يك دستگاه دولتی منعطفی که امکان مشارکت فعال توده مردم در اداره امور عمومی جامعه را فراهم سازد، نمیتواند قدرت سیاسی را در دست داشته باشد مارکس و انگلس که در تمام دوره فعالیت سیاسی‌شان دستگاههای سرکوب و بوروکراتیک دولت را بزرگترین مانع تکوین دمکراسی کامل و خود حکومتی مردم میدانستند، با الهام از تجربه کمون پاریس اعلام کردند که پرولتاریا نمیتواند ماشین دولت بورژوازی، یعنی دستگاهی را که برای سرکوب و مهار مردم ساخته و پرداخته شده است، در خدمت رهایی مردم بگر گیرد؛ ناگزیر است آنرا در هم بشکند و بجای آن دستگاه دولتی جدیدی را سازمان بدهد. لنین این اندیشه عمیقاً دمکراتیک را که تقریباً در تمام دوره انترناسیونال دوم مورد بی توجهی بود بار دیگر به جلو صحنه راند و صیقل داد. بی تردید امروز همه آنهاست که برای خود حکومتی مردم می‌جنگند باید برای عملی ساختن این هدف بزرگ انقلاب کارگری تلاش کنند - اما همین خواست عمیقاً دمکراتیک را نیز عده‌ای به وسیله ضدیت با دمکراسی تبدیل کرده‌اند. در واقع در تجربه "سوسیالیسم موجود" همین خواست در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی به مستسکی برای سرکوب آزادیهای سیاسی و سازماندهی ماشین بوروکراتیک - سرکوب جدیدی (که همان دستگاه "حزب - دولت" باشد) تبدیل شد. این تجربه نشان داد که اگر درک درستی از خواسته‌هایمان نداشته باشیم، در عمل ممکن است حتی دمکراتیکترین خواسته‌ها نیز بوسیله‌ای برای سرکوب دمکراسی و توجیه چنین سرکوبی تبدیل شوند. باید بخاطر داشته باشیم که تفسیر مارکزیستی و یا آتارشیستی از شعار در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی، میتواند این شعار را به وسیله‌ای برای ضدیت با دمکراسی مبدل سازد. این شعار میخواهد با عمق و گسترش دادن به دمکراسی، آنرا از سلطه طبقاتی بورژوازی، از جنبه دولت بورژوازی، آزاد سازد. بنابراین اولاً نباید به بهانه‌ای برای ضدیت با "دمکراسی بورژوازی" و یکسان تلقی کردن آن با اشکال دیگر حاکمیت بورژوازی تبدیل شود و ثانیاً بعد از قدرت گیری پرولتاریا نیز نباید به بهانه‌ای برای حذف دستاوردهای مثبت "دمکراسی بورژوازی" تبدیل شود. حقیقت این است که بدون آزادیهای سیاسی و بدون دولت مبتنی بر قانون و مخالف با سیستم امتیازات، در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی و "باز پس گرفتن حیات اجتماعی" مردم از چنگال دولت "بوسیله خود مردم و برای مردم" (۸۷)، غیر قابل تصور است. همچنین با تفسیر آتارشیستی از شعار در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی باید به مقابله برخاست. تفسیر آتارشیستی، درهم شکستن ماشین بوروکراتیک - نظامی دولت بورژوازی را با زوال دولت (بطور عام) یکی میداند و عملاً این شعار را بوسیله‌ای برای ضدیت با دولت (بطور

۱۹۱۷ و حتی بعد از آن) بارها از امکان و حتی احتمال گذار سلامت آمیز درین کشور سخن می‌گوید. (۸۵) این نمونه‌ها نشان میدهند که مارکسیسم بر شکل معینی از گذار تاکید اصولی ندارد بلکه بسته به مجموعه شرایط سیاسی و اجتماعی قوام یافتگی نهادهای دمکراسی و در يك کلام، مقاومت طبقه حاکم احتمال قهر آمیز یا سلامت آمیز بودن انقلاب را مطرح میسازد. با توجه به این نکته، اولاً از ضرورت انقلاب نمیتوان به نفی انتخابات رسید. در کشورهایی که نهادهای دمکراتیک آنچنان جا افتاده و پایه دار هستند که طبقه حاکم به آسانی نمیتواند "قواعد بازی" را بهم بزند، کارگران و زحمتکشان میتوانند با دستیابی به يك اکثریت نیرومند در انتخابات راه دگرگونی‌های ساختاری سیاسی و اجتماعی را هموار سازند. ثانیاً از ضرورت حتی انقلاب کاملاً قهر آمیز نمیتوان به نفی انتخابات رسید. زیرا کارگران و زحمتکشان بعد از قیام مسلحانه علیه نظام سیاسی - اجتماعی موجود و در هم شکستن دستگاههای سرکوب آن، برای تعیین کیفیت و خصوصیات نظامی که میخواهند، باز به انتخابات نیاز دارند. در هر حال تفرقی که می‌گوید دولت محصول انقلاب نباید با انتخابات کنار برود، تفکر ضد دمکراتیک خطرناکی است که ربطی به مارکسیسم ندارد. چنین تفکری قبل از هر چیز دلیل وجودی انقلاب را نفی میکند؛ فراموش نکنیم که هدف هر انقلاب پیشرو و مردمی، آزاد سازی اراده و حق انتخاب مردم است نه به بند کشیدن و محدودتر کردن آن. اما حقیقتی که در دومین دلیل مخالفان "انقلابی" انتخابات وجود دارد این است که سوسیالیسم فقط بوسیله مبارزه طبقاتی کارگران میتواند پا بگیرد. ولی این حقیقت نباید بوسیله‌ای برای ایجاد يك نظام مبتنی بر امتیازات اجتماعی و سیاسی تبدیل شود. همانطور که قبلاً اشاره کردیم در نظام مبتنی بر امتیازات سیاسی و اجتماعی، کارگران بازنندگان اصل هستند. هدف نهائی انقلاب کارگری نفی طبقات و مبارزه طبقاتی است. با سیستم مبتنی بر امتیازات مسلماً نمیتوان به چنین هدفی دست یافت و یا حتی نزدیک شد زیرا هر سیستم مبتنی بر امتیازات مستلزم نهادهای ارزش گذاری و پاسداری از امتیازات و بنابراین مستلزم يك گروه از نخبگان مقتدر است که بتدریج قدرت بی حساب و کتابی در مقابل تمام مردم و از جمله کارگران پیدا میکند. اقتدار بی حساب و کتاب بوروکراسی حاکم در "سوسیالیسم موجود" گویاترین شاهد "تمدن‌ست" گذشته از این، کسانی که تحت عنوان ضرورت ایجاد سیستم تبعیضی به نفع کارگران، از محدودیت حق رای و انتخاب مردم طرفداری میکنند، باید توجه داشته باشند که چنین سیستمی خواه ناخواه علیه خود کارگران نیز بگر گرفته میشود. تحت شرایطی ممکن است خود کارگران نیز علیه سوسیالیسم رای بدهند. مثلاً آیا اکثریت کارگران لهستان نبودند که بازگشت به سرمایه‌داری را با آغوش باز پذیرفتند؟ و آیا همین حالا بخش قابل توجهی از کارگران روسیه از طرح اقتصادی یلنستین طرفداری نمیکند؟ در واقع ساده لوحی است اگر فکر کنیم که ایجاد يك سیستم تبعیضی بنفع کارگران، آنها را به مدافعان همیشگی سوسیالیسم تبدیل میکند. طرفداران سیستم تبعیضی به نفع کارگران غالباً حاضر نیستند حتی داوری اکثریت کارگران را نیز بپذیرند، و گرنه با واقع بینی بیشتری درباره رابطه انقلاب و انتخابات می‌اندیشیدند. و بالاخره سومین دلیل مخالفان "انقلابی" انتخابات نیز دارای عنصری از حقیقت است. بازگشت از سوسیالیسم به سرمایه‌داری، حتی اگر همه مردم هم بد آن رای بدهند، چیزی نیست جز بازگشت به عقب. گاهی موقعیتهای اجتماعی متناقضی بوجود می‌آیند که در آنها دمکراسی به حربه ارتجاع تبدیل میشود و حرکت ارتجاعی دقیقاً از طریق دمکراسی پیش می‌رود. برای پیدا کردن نمونه چنین موقعیتهائی لازم نیست به قدرت تخیل یا به اطلاعات تاریخی‌مان متوسل شویم؛ در همین سالهای اخیر نمونه‌های متعددی از این موقعیتهای مشاهده کردیم بنظر من، بازگشت اروپای شرقی به آغوش سرمایه داری نمونه‌ای از چنین موقعیتهای متناقض را بیان میکند. یا عریانتر از آن، شکست ساندینستا در انتخابات نیکاراگوآ بیانگر يك بازگشت به عقب بود که بشیوهی دمکراتیک صورت گرفت. یا پیروزی "جبهه

کارگری باشد نمی‌گیرست، بلکه همچون نمونه‌ای روشن‌گر نگاه میکرد که میتواند راه را برای تجارب آینده هموارتر سازد. او ده سال بعد از کمون پاریس در نامه‌ای ضمن رد هر نوع نسخه نویسی برای انقلابیای کارگری آینده یاد آوری کرد که کمون "صرفاً قیام يك شهر در شرایط استثنائی بود" (۹۱۱) با توجه به این امر، گر چه امروزه نیز مسلماً در هم شکستن دستگاههای سرکوب دولت بورژوازی و انحلال تمام نیروهای مسلح جدا از مردم و خارج از کنترل مردم، از اهمیت اساسی برخوردار است. ولی به تنهایی کار ساز نیست. در دنیای امروز سلطه بورژوازی اهرمهای متنوع‌تر و پیچیده‌تری دارد که بدون شکستن آنها تکوین قدرت کارگری و خود حکومتی مردم امکان ناپذیر است. بنابراین امروزه طرح محورهای مشخص شعار در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی باید متناسب با ساختارهای امروزی سلطه سرمایه‌داری صورت گیرد.

د - مجلس موسسان. مسلماً شعار برپائی مجلس موسسان يك شعار سوسیالیستی نیست، بلکه یکی از شعارهای دمکراسی است که همه کسانی که علیه رژیمهای خود کاهه مبارزه میکنند، ناکزیرند آنرا طرح کنند. ولی بنظر میرسد که عدماي - مخصوصاً در جنبش چپ ایران - مخالفت با آنرا نشانه سوسیالیسم میدانند. اینها مجلس موسسان را صاوی با پارلمان‌تاریسم بورژوازی میدانند و بنابراین طرح این شعار را بمعنای طرفداری از برپائی دولت نوع بورژوازی و صرفنظر کردن از قدرت کارگری میدانند. چنین درکی از مجلس موسسان، از لحاظ نظری نادرست و از لحاظ عملی خطرناک است و به آسانی میتواند به پوششی برای ضدیت با دمکراسی تبدیل شود. باید توجه داشته باشیم که اولاً شعار مجلس موسسان خواست برپائی ساختار دولتی خاص را طرح نمیکند، بلکه بر حق رای عمومی، بر حق تصمیمگیری مردم درباره چگونگی نظام سیاسی - اجتماعی جایگزین تاکید می‌ورزد. بهمین دلیل کسانی که بنام سوسیالیسم با شعار مجلس موسسان مخالفت میکنند، دانسته یا ندانسته، قبل از هر چیز با حق رای عمومی مخالفت می‌ورزند و بدتر از آن، سوسیالیسم را مترادف با النهای حق رای عمومی معرفی میکنند. اگر حق تصمیمگیری درباره نظام سیاسی - اجتماعی يك کشور را از مردم آن سلب بکنیم بی حتی عمومی را پایه گذاری نکرده‌ایم؟ ثانیاً شعار مجلس موسسان با هر خواستی که درباره ساختار دولت جایگزین داشته باشیم - از جمله با خواست برپائی دولت نوع شورائی - قابل جمع است. کسانی که مجلس موسسان را با دولت نوع شورائی غیر قابل جمع میدانند، مسلماً دانسته یا ندانسته، بدترین آوازمگیری را علیه دولت نوع شورائی بعمل می‌آورند. چرا که برقراری دولت نوع شورائی را مترادف با النهای حق رای عمومی قلمداد میکنند. ثالثاً کسانی که شعار مجلس موسسان مخالفت می‌ورزند فراموش میکنند که محدود کردن حق رای عمومی به کارگران و زحمتکشان نیز تضمین کننده نظام شورائی نیست، زیرا تضمین وجود ندارد که اکثریت کارگران و زحمتکشان ضرورتاً طرفداری برپائی نظام شورائی باشند. مهمترین اشتباه نظری مخالفان "انقلابی" شعار مجلس موسسان، تصمیم ناپذیری یکی از حوادث انقلاب اکثر است. در انقلاب اکثریت بلشویکیا در انتخاباتی که نخستین هفته‌های انقلاب برگزار شد، در اقلیت افتادند و نتوانستند اکثریت کرسیهای مجلس موسسان را بدست آورند. از این لحاظ انقلاب اکثریت استثنائی در میان انقلابات توده‌ای است. زیرا معمولاً در انقلابات توده‌ای، نیروی رهبری کننده انقلاب، دست کم در سالهای نخستین انقلاب از حمایت توده‌ای غیرقابل رقابتی برخوردار است. این را میتوان مثلاً در انقلابات چین، کوبا، و یتام و نیگاراگوآ مشاهده کرد. حتی در انقلاب بهمن ۵۷ نیز که يك انقلاب متناقض بود و هدفهای رهبری و توده‌های انقلابی باهم همخوانی نداشتند، در اوائل انقلاب خمینی از حمایت اکثریت قاطع مردم برخوردار بود. اما برخلاف همه این انقلابات، در اوائل انقلاب اکثریت، بلشویکیا فقط در چند شهر بزرگ از حمایت اکثریت قاطع برخوردار بودند زیرا حزب بلشویک در آخرین سالهای استبداد تزاری اساساً سازمان کادری انقلابی بود و فقط بعد از انقلاب فوریه بود که توانست در رأس يك جنبش توده‌ای قرار گیرد، جنبشی که در فاصله فوریه

عام تبدیل میکند. طرفداران این تفسیر مدعی‌اند که مارکس بعد از کمون پاریس، نظر خود را درباره دولت عوامی کرد و به طرفداری از احای دولت برخاست حتی چیز کمی از نزدیکترین دوستان باکونین و یکی از سردمداران مخالفت با مارکس در "انترناسیونال" نیز با استناد به جملاتی از "جنگ داخلی فرانسه" چنین ادعائی را مطرح کرده است (۸۸). اما توجه به مجموعه نظرات مارکس و انگلس درباره دولت و مخصوصاً مباحثات آنها با باکونین و طرفداران او در دوره بعد از کمون پاریس هیچ تردیدی بجای نمی‌گذارد که از نظر آنها، در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی بهیچ وجه بمعنای نقی دولت نیست. این در هم شکستن بمعنای در هم شکستن دستگاه دولت بورژوازی و سازماندهی دولت نوع جدیدی است؛ دولتی که نه ارباب جامعه بلکه خادم آنست. تردیدی نیست که این دولت نوع جدید با دولتهای پاسدار سلطه طبقاتی تفاوت کیفی دارد و از این لحاظ - بقول انگلس - در معنای متعارف کلمه، دولت نیست؛ و نیز تردیدی نیست که این دولت نوع جدید از همان آغاز تولد خود، دولتی است در روند یزمدن تدریجی. با اینهمه با در هم شکستن دولت بورژوازی دولت نوع جدیدی شکل میگیرد که دولت کارگری است و بیان حکومت مردم بوسیله خود مردم و بیان حاکمیت اکثریت مردم بر اقلیت بهره‌کش است و تا این گروه بهره‌کش از بین نرفته است - که سرعت از بین نمی‌رود - به موجودیت خود ادامه خواهند داد. همین درک است که مارکس در یادداشت‌هایش بر کتاب "دولت گرانی و آناژی" باکونین که سه سال بعد از کمون نوشته شده‌اند، در مقابل این حرف باکونین که مارکسیستها مدعیند دیکتاتوری کارگری گزرا خواهد بود؛ میگوید: "نه جانم! حاکمیت طبقاتی کارگران بر اقلیت دنیای قدیم که علیه آنها مبارزه میکنند باید تا زمانیکه پایه اقتصادی موجودیت طبقات ناپدید نشده است ادامه یابد" (۸۹). خلاصه اینکه در هم شکستن ماشین نظامی - بوروکراتیک دولت بورژوازی، نخستین اقدام انقلاب کارگری است در حالیکه پایان دادن به حیات دولت، آخرین اقدام آنست. و بالاخره نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که شعار درهم شکستن ماشین دولت بورژوازی شعاری برای ایجاد شکل حکومتی خاصی نیست بلکه هدف آن در هم شکستن مجموعه نهادهائی است که وظیفه آنها جلوگیری از تکوین اراده مستقل اکثریت مردم و مشارکت فعال آنها در اداره امور عمومی جامعه میباشد. این نهادها در تمام کشورهای سرمایه‌داری و در تمام مراحل تاریخ سرمایه‌داری، شکل و ساختار یکسانی ندارند و طبیعتاً تلتک آنها در همه جا از اهمیت یکسانی برخوردار نیستند. مثلاً اگر ارتش در پارتی کشورها مهمترین این نهادهاست در پارتی دیگر چنین نقشی را ندارد. با توجه به این حقیقت بود که انگلس در مقدمه ۱۸۹۱ خود "در جنگ داخلی در فرانسه" با اشاره به لزوم در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی، روی نقش باندهای سیاسی حاکم در دو حزب ایالات متحد امریکا انگشت گذاشت و یاد آوری کرد که هیچ کجا به اندازه امریکا "سیاستمداران" بخش جدا و نیرومندی از ملت را تشکیل نمیدهند و در امریکا بهتر از هر جای دیگر میتوان دید که چگونه قدرت دولتی مستقل از جامعه عمل میکند. (۹۰) از اینرو در طرح مشخص شعار درهم شکستن ماشین دولت بورژوازی در شرایط مشخص، باید از الگو برداری اجتناب کرد و حمله به نهادهای پاسدار سلطه طبقه و قشر حاکم را متناسب با اهمیت و نقش مشخص آنها در شرایط مشخص سازمان داد. مثلاً حالا در شرایط کشور ما، دستگاه روحانیت حاکم کمتر از ارتش یا سپاه پاسداران اهمیت ندارد. یا مثلاً در ایتالیای امروز اهمیت شبکه مافیائی که يك سرش به دربار واتیکان وصل است و سر دیگری به گردانندگان حزب دمکرات مسیحی، کمتر از ارتش یا پلیس این کشور نیست. مارکسیسم با طرح شعار درهم شکستن ماشین دولت بورژوازی، مسلماً نمیخواهد اقدامات مشخصی را که صد و بیست سال در کمون پاریس مطرح شدند، عیناً در همه جا به اجرا در آورد. روح علمی و انقلابی مارکسیسم با نسخه نویسی‌هایی از این دست بیگانه است. لازم است بیاد داشته باشیم که خود مارکس تجربه کمون پاریس را بصورت يك فرمول طلائی که در همه جا میتواند حلال مشکلات هر انقلاب

نوشت: "شعار مجلس موسسان" بصورت يك شعار مستقل نادرست است، زیرا اکنون مساله این است که چه کسی آنرا برگزار خواهد کرد؟ لیبرالها در ۱۹۰۵ به این دلیل این شعار را پذیرفتند که میشد آنرا بمعنای "مجلس موسسان" تفسیر کرد که از طرف تزار و در موافقت با او برگزار شود. درستترین شعارها "سه رکن" هستند (جمهوری دموکراتیک، مصادره زمینهای اربابی و هشت ساعت کار) باضافه دعوت به همستگی بین‌المللی کارگران برای سوسیالیسم و سرنگونی انقلابی حکومتهای محارب و علیه جنگ". (۹۷) در شرایط ایران نیز شعار مجلس موسسان فقط در ارتباط با شعار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی میتواند مطرح باشد. در هر حال مخالفت با شعار مجلس موسسان و حق رای عمومی نه فقط نشانه طرفداری از سوسیالیسم نیست و نه فقط ربطی به مارکسیسم ندارد بلکه قطعاً با روح انقلابی مارکسیسم بیگانه است.

هر - شور یا پارلمان؟ قبلاً اشاره کردیم که از نظر مارکسیسم، طبقه کارگر بدون در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی و سازماندهی دستگاه دولتی منعطفی که امکان مشارکت فعال توده مردم در اداره عمومی جامعه را فراهم سازد، نمیتواند قدرت سیاسی را در دست داشته باشد. بحث مربوط به شور یا پارلمان، بحثی است درباره مشخصات عمومی این دستگاه دولتی که باید جایگزین دستگاه دولتی بورژوازی گردد. از کون پاریس بعد کار نظری قابل توجهی در این مورد صورت گرفته و تجارب انقلابات کارگری - و مخصوصاً تجارب کمون و انقلاب اکثریت - در سهای بزرگی بدست داده‌اند. اما الگوهای مشخصی که در این یا آن انقلاب شکل گرفته‌اند، گر چه هر کدام نقاط قوت قابل توجهی داشته‌اند ولی در عین حال هیچ کدام عاری از ضعف نبودند. بنابراین تبدیل این بحث به مجالسای درباره محسنات و معایب این یا آن ساختار حکومتی مشخص، مفید که نیست، گمراه کننده هم هست. در حقیقت تلاش برای یافتن شکل و ساختار حکومتی خاصی که هیچ ضعیفی نداشته باشد و در هر شرایط زمانی و مکانی قابل تحقق باشد، نه میتواند به نتیجه برسد و نه میتواند با روح علمی و انقلابی مارکسیسم سازگار باشد. باید توجه داشته باشیم که اولاً ساختارهای دولتی مشخصی که در این یا آن انقلاب بوجود آمده‌اند، محصول شرایط مشخصی بودند که معلوم نیست در شرایط دیگر کارساز باشند. مثلاً انقلاب کارگری در فنلاند (یعنی در کشوری با ارتباطات وسیع با روسیه آن روز) آنها هم در ژانویه ۱۹۱۸ (یعنی چند ماه بعد از انقلاب اکثریت) ساختار شورائی را بکار نگرفت و لنین در کنگره هفتم حزب بلشویک ضمن اشاره به این نکته، این تفاوت ساختاری را بدلیل تفاوت شرایط فنلاند با روسیه طبیعی تلقی کرد. (۹۸) او معتقد نبود که شکل شورائی تنها شکل دولت کارگری است و این را بارها یادآوری کرده است. همانطور که قبلاً اشاره کردیم مارکس نیز معتقد نبود که ساختار دولتی مشخصی که در کمون پاریس بوجود آمد در همه جا قابل تحقق است. ثانیاً ساختارهای مشخصی که در این یا آن انقلاب کارگری بوجود آمده‌اند، کاملاً مشابه هم نیستند و این کاملاً طبیعی و قابل فهم است و میتوان گفت که اگر جز این بود عجیب بود. در نتیجه دلیل ندارد که ساختار مشخص بوجود آمده در يك انقلاب را بعنوان الگوی پایه بپذیریم و بخواهیم الگوهای دیگر را با آن انطباق بدهیم. مثلاً ساختار دولت ساندنیست در انقلاب نیکاراگوا با ساختار شورائی در انقلاب اکثریت یا ساختمان کمون تفاوتهای چشمگیری داشت و در واقع به ساختار نوع پارلمانی نزدیک بود تا به ساختار نوع شورائی، با این همه نمیتوان انکار کرد که دولت ساندنیست بهمان دلالتی که مارکس در مورد کمون پاریس میگوید، يك حاکمیت کارگری بود. ثالثاً با آنکه در پایان قرن بیستم استفاده‌ایم، متأسفانه هنوز نرسیده‌ایم به ساختار دولت کارگری نداریم که در مراحل مختلف آرموده شده باشد. تجربه کمون بقول مارکس تجربه يك شهر بود، آنها هم در شرایطی استثنائی که فقط چند ماه دوام آورد. تجربه شوراهای در انقلاب اکثریت تجربه عظیمی بود در يك کشور پهنای ولی این تجربه متأسفانه فقط چند سال دوام آورد و آنچه در نیمه دوم سالهای بیست در روسیه بوجود آمد فقط در اسم شورائی بود ولی

تا اکتبر عمدتاً در شهرهای بزرگ جریان داشت و هنوز نتوانسته بود پایه خود را در روستاهای کشور دهقانی پهنای مانند روسیه، سازمان بدهد (۹۲). در روسیه ۱۹۱۷ میان رادیکالیسم انقلابی صنعتی و بیداری سیاسی نوپای توده دهقانان شکاف قابل توجهی وجود داشت که بلشویکیا هنوز نتوانسته بودند آنرا بر کنند و ائتلاف همه جانبی میان این دو ایجاد کنند. نبوغ سیاسی بلشویکیا این بود که عمق و مضمون ناراضی توده عظیم دهقانان را بخوبی دریافته بودند و راه روشنی در پیش پای آنان می‌گذاشتند؛ اما امکانات محدود سازماندهی‌شان هنوز ضعیفتر از آن بود که بتوانند با توده عظیم دهقانان پیوند بخورند. در جریان جنگ داخلی بود که آنها توانستند چنین پیوندی را با دهقانان برقرار سازند. بقول جری‌هاف، شوروی شناس معروف امریکائی، بلشویکیا آزمون اصلی خود را نه در قیام اکتبر بلکه در دوره سه ساله جنگ داخلی از سر گذراندند (۹۳). عدم دستیابی بلشویکیا به اکثریت کرسیهای مجلس موسسان انعکاس ضعف پیوند آنها با توده دهقانان بود این نه قوت بلشویکیا بلکه ضعف آنها بود. صنفی‌گس‌محصول شرایط سیاسی مشخص روسیه در سال ۱۹۱۷ بود. بنابراین فضیلت ساختن از این ضعف و تعمیم آن به شرایط دیگر اشتباه بزرگی است. خوبست بیاد داشته باشیم که خود بلشویکیا - دست کم در زمان حیات لنین - هرگز سعی نکردند برخوردشان را با مجلس موسسان يك قاعده عمومی معتبر در هر انقلاب کارگری قلمداد کنند. آنها در فاصله فوریه تا اکتبر در حالیکه شعار "تمام قدرت به شوراهای" را میدادند، خواهان برگزاری مجلس موسسان هم بودند. بقول خود لنین، بلشویکیا در دوره شش ماهه قبل از اکتبر، "هزاران بار" گفته بودند که برگزاری موفقیت آمیز مجلس موسسان در صورتی قابل تضمین است که قدرت در دست شوراهای باشد (۹۴). عبارات دیگر، آنها قدرت کارگری و دولت نوع شورائی را با مجلس موسسان قابل جمع میدانستند. لنین در مقالهای که درباره "تجدید نظر در برنامه حزب" (در اوائل اکتبر ۱۹۱۷) نوشته بود، صراحتاً گفته بود که "جمهوری شورائی با مجلس موسسان" قابل جمع است. (۹۵) بلشویکیا حتی بعد از انحلال مجلس موسسان نیز هرگز تلاش نکردند، از محدودیت حق رای عمومی، يك قاعده بسازند. لنین در پاسخ به انتقاد گائوتسکی به محدود سازی حق رای، میگوید "باید بخاطر داشت که مساله محروم سازی بهره کشان از حق رای يك مساله صرفاً روسی است و نه مساله دیکتاتوری بیولتاریا بطور عام" و یادآوری میکند که من مساله دیکتاتوری و دموکراسی را بطور عمومی در "دولت و انقلاب" قبلاً بررسی کردم ولی در آنجا "درباره محدود سازی حق رای کلماتی نگفتم". مساله محدود سازی حق رای را باید ضمن بررسی شرایط ویژه انقلاب روسیه و راه ویژه نگاه آن مورد بررسی قرار داد" (۹۶) با توجه به این حقیقت، تعمیم تجربه اکثریت درباره مجلس موسسان اشتباه بزرگی است. ما که در ایران در مقابل يك رژیم استبدادی ایستادیم، باید با طرح شعار مجلس موسسان، یعنی لزوم اعلام نظر عموم مردم کشور درباره مشخصات نظام سیاسی - اجتماعی آن، نامشروع بودن رژیم ولایت فقیه و نامشروع بودن هر نوع ساخت و پاخت با آنرا مورد تاکید قرار بدهیم. البته ممکن است عدهای شعار مجلس موسسان را هم مورد سواستفاده قرار بدهند و برگزاری آنرا از خود جمهوری اسلامی بخواهند در لحظات حساس بکشند آنرا بوسیلهای برای کنار آمدن با این رژیم تبدیل کنند. بخاطر این نوع سواستفادهها نمیتوان شعار مجلس موسسان را کنار گذاشت. هر شعاری میتواند در شرایطی به وسیله سواستفاده تبدیل شود. مثلاً آیا شعار جمهوری شورائی بحد کافی مورد سواستفاده قرار نگرفته است؟ برای جلوگیری از چنین سواستفادههایی باید شعار مجلس موسسان را با تاکید بر ضرورت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی مطرح ساخت. در روسیه نیز در انقلاب ۱۹۰۵ سیاستمداران و احزاب بورژوازی کوشیدند با سواستفاده از شعار مجلس موسسان با تزارسیسم کنار بیایند ولی این سواستفادهها بلشویکیا را به چشم پوشی از شعار مجلس موسسان نکشاند، بلکه آنها برای جلوگیری از سواستفادهها، بر تاکیدشان بر شعار جمهوری افزودند. از جمله لنین در سال ۱۹۱۵ چنین

در واقعیت امر هیچ ارتباطی به سیستم شورائی نداشت. در انقلابات چین و ویتنام نیز بعد از پیروزی عملاً ساختار "حزب - دولت" غلبه داشته است. در سالهای نخستین انقلاب کوبا تجربه جدیدی دیده میشد که بعداً با غلبه "حزب - دولت" کنار گذاشته شد و تجارب انقلابات دیگر نیز سرنوشت مشابهی نداشتند. وانگهی غالب این انقلابات در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری بوجود آمده‌اند، کشورهایی که ساختار اقتصادی - اجتماعی پارهای از آنها نیمه فئودال و پیش سرمایه‌داری بوده است. بنابراین تلاش برای تعمیم تجارب آنها به همه کشورها و مخصوصاً به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کار عبث و نادرستی است. در بحثهایی که از دوره کمون بی‌بعد در میان مارکسیستها جریان داشته، گوشه‌های نظری قابل توجیهی در یافتن عمومی‌ترین مشخصات ساختاری دولت طراز نوین کارگری صورت گرفته است که توجه به آنها روشنگر است. با توجه به سابقه این بحثها در ادبیات مارکسیستی مشخصات عمومی مطرح شده در این بحثها را میتوان چنین خلاصه کرد: ۱) تمام قدرت سیاسی در دست نمایندگان منتخب مردم متمرکز است و توه قانونگذاری و اجرائی از همدیگر جدا نیستند، در نتیجه مسولان اجرائی نمیتوانند خارج از نظارت نمایندگان مردم کاری انجام بدهند. ۲) تمام مقامات انتخابی و قابل فراخوانی توسط انتخاب کنندگان هستند تا بوروکراسی غیرقابل نفوذی که حسابخواهی از آن عملاً ناممکن باشد، نتواند شکل بگیرد. ۳) دموکراسی مستقیم در پائین و خود حکومتی محلی و منطقه‌ای مانع از آنست که نهادهای مرکزی دولت بتوانند مردم را از مداخله در امور عمومی جامعه باز دارند. ۴) نیروهای انتظامی در هر منطقه از نهاد خود حکومتی آن منطقه دستور میگیرند و تسلیح عمومی مردم جای ارتش ثابت و جدا از مردم را میگرداند. ۵) دموکراسی به قلمرو تولید و اقتصاد نیز گسترش می‌یابد و طبقه تولید کننده میتواند اداره اقتصاد کشور را در دست بگیرد. تردیدی نیست که این مشخصات، ساختاری را ترسیم میکنند که میراث دموکراتیکترین انقلابات دولتهای بورژوائی است ولی با اینهمه معلوم نیست ساختاری دقیقاً با این مشخصات در هر شرایطی قابل وصول و مناسب باشد. مختصر تاملی درباره تئوریک مشخصات بالا مساله را روشنتر می‌سازد. تردیدی نیست که ترمکز قدرت دولتی در دست نمایندگان مردم و نظارت دقیق آنها بر کار مسولان اجرائی تضمین بزرگی برای دموکراسی است. باید توجه داشت که این درخواست مخصوصاً برای شکستن پادشاهیها و حکومتهای عملاً یا رسماً موروثی و برانداختن دیکتاتوری توه مجریه اهمیت حیاتی دارد. اما از همه این ملاحظات کاملاً درست نمیتوان نتیجه گرفت که اختیارات وسیع مسولان اجرائی در هر شرایطی مطلقاً نادرست است. تقویمی چنین اختیاراتی به مسولان اجرائی (البته منتخب مردم) گاهی ضرورت پیدا میکند، چنین چیزی را مخصوصاً در گرامر انقلاب و دورههای پر تشنجی که هر دولت کارگری قاعداً از سر میگذراند، نمیتوان مطلقاً نفی کرد. مثلاً بنظر من نمیتوان سیستم ریاست جمهوری دولت ساندنیست را نقطه ضعف آن قلمداد کرد. زیرا در شرایط مشخص انقلاب نیکاراگوا وجود شخصی مانند دانیل اورتگا در رأس این دولت بر تحرك عطفی انقلاب میافزود. حال بگذارید انتخابی و قابل فراخوان بودن تمام مقامات را در نظر بگیریم در اینجا مساله بستگی به این دارد که هر مقامی را چه کسانی انتخاب میکنند. مثلاً آیا درست است که رئیس بانک مرکزی از طریق آرای عمومی یا بوسیله فقط کارکنان سیستم بانکی انتخاب شود؟ در صورت اول این خطر وجود دارد که مردم يك سیاستمدار خوش بیان را بیک کارشناس صاحب صلاحیت ترجیح بدهند و در صورت دوم کارکنان نظام بانکی از این امتیاز ناحق برخوردار خواهند شد که رئیس نهادی را که در زندگی اقتصادی کشور اهمیت زیادی دارد تعیین کنند. قابل فراخوان بودن همه مقامات نیز گاهی میتواند بر کارآئی نظام سیاسی ضربه بزند و یا عناصر پیشرو را بِنفع عناصر محافظه کار بزند. بعلاوه فراخوانی مستلزم "وکالت التزامی" است که منتخب را ناگزیر میکند نظرات انتخاب کنندگان را بدقت مورد دفاع قرار بدهد و این در سطوحی ممکن است اختلال را باشد. مثلاً کسی که از فلان منطقه به نمایندگی شورایی یا مجلس ملی انتخاب شده است، آیا در همه بحثها

باید منافع موکلین خود را بر مصالح عمومی کشور ترجیح بدهد؟ اما درباره مشخصه سوم: مسلماً بدون خود حکومتی محلی و منطقه‌ای، دموکراسی واقعی معنائی ندارد و دموکراسی مستقیم در پائین، راه مشارکت فعال طبقات محروم را در اداره امور عمومی جامعه هموار می‌سازد. اما اگر دموکراسی مستقیم در پائین با انتخابات غیر مستقیم در مورد نهادهای مرکزی دولت توأم باشد، علاوه بر اینکه میتواند به گرایشات مرکز گریز دامن بزند، ممکن است دموکراسی را نیز در سطوح بالای دولت تضعیف کند. در واقع تنظیم رابطه ترمکز و عدم ترمکز در جوامع مختلف و در مراحل مختلف تکامل يك جامعه واحد، نقطه ایتی موم (بهبوده) را در سطوح مختلف تصمیمگیری تغییر میدهد و بنابراین هیچ ساختار سیاسی مشخصی نمیتواند برای هر شرایطی مطلقاً مناسب باشد. و درباره مشخصه چهارم باید بگویم که هر چند تسلیح عمومی مردم و انحلال ارتش ثابت، میتواند برای درهم کوبیدن دستگاههای سرکوب بورژوازی شعار مناسبی باشد، ولی بعد از تکوین قدرت جدید ممکن است اختلال را بشود و انقلاب را بی دفاع سازد. در واقع تجهیزات نظامی جدید فنون و مهارتهائی می‌طلبند که دست یافتن به آنها بدون آموزش و تخصص امکان ناپذیر است و ارتشی که در هسته مرکزی خود فاقد سازمان کار حرفه‌ای باشد در شرایط امروز نمیتواند کاری از پیش ببرد. از اینرو تسلیح عمومی مردم هر چند بجای خود بسیار عالی است ولی نمیتواند دولت کارگری را از ارتش ثابت بی نیاز سازد. با استناد به تجربه گائونهای سویس در قرن نوزدهم نمیتوان ضرورت هسته ثابت ارتش را رد کرد. تعمیم تجربه يك کشور استثنائی به کشورهای دیگری که در شرایط متفاوتی قرار دارند نادرست است. تجربه انقلابات قرن بیستم بدون استثنا نشان میدهند که انقلاب نه فقط نمیتواند از قدرت نظامی بی نیاز باشد، بلکه برای مقابله با تهاجم دشمنان داخلی و خارجی ناگزیر میشود ظرفیت دفاعی خود را تقویت کند و هر قدر انقلاب رادیکالتر باشد بهمان اندازه بیشتر دشمنی ارتجاع را در سطح ملی و بین‌المللی برمی‌انگیزد و بنابراین به قدرت دفاعی قابل تکیه‌تری نیاز پیدا میکند. تردیدی نیست که بهترین تکیهگاه هر انقلاب خود مردم باید باشند و نیز تردیدی نیست که گسترش میلتاریسم (حتی انقلابی) آفتی است که سرعت انقلاب را خفه میکند و آنرا از هدفهای دور می‌سازد. اما برای جلوگیری از میلتاریزم نمیتوان انقلاب را کت به بدست دشمنانش سپرد. و بالاخره درباره لزوم گسترش دموکراسی به قلمرو تولید و اقتصاد باید بگویم که بدون این اقدام دولت کارگری نمیتواند قوام یابد و پا بر جا بماند. دموکراسی کارگری نمیتواند دموکراسی اجتماعی نباشد زیرا حاکمیت سیاسی کارگران نمیتواند با بردگی اقتصادی آنان سازگار باشد. در واقع بدون درهم شکستن سلطه بورژوائی بر اقتصاد، هیچ تدبیر ساختاری نمیتواند بقای قدرت کارگری را تضمین کند. اما ضرورت گسترش دموکراسی به قلمرو تولید و اقتصاد يك چیز است و استفاده از این یا آن شکل و ساختار برای عطفی ساختن آن، چیزی دیگر. در تجربه شوراهای انقلاب اکثر، برای تحقق دموکراسی اجتماعی، شوراهای واحدهای کار را هسته پایه قدرت سیاسی تلقی کردند و باین ترتیب ساختار سیاسی دولت شوروی اقتصاد و سیاست را بهم پیوند میداد. چنین چیزی البته در تجربه کمون وجود نداشت. تجربه اکثر، مخصوصاً در رابطه با کارگران، البته مزایای آشکاری داشت، ولی ضعف آن این بود که حق رای اقشار دیگر مردم را محدود می‌ساخت (۹۹) چنین چیزی اگر هم در شرایط ویژه روسیه آروز قابل دفاع باشد، مسلماً نمیتواند به يك الگوی عمومی تبدیل بشود. ضعف چنین طرحی در کشورهای مثل کشور ما برجسته‌تر میگردد زیرا بدلیل سن مذهبی در صد زنان شاغل در کشورهای اسلامی عموماً بسیار نازل است و چنین سنی را هم مسلماً يك روزه و با يك فرمان نمیتوان از بین برد. بنابراین اگر هسته پایه قدرت سیاسی اساساً در واحدهای اقتصادی گذاشته شود، احتمالاً در عمل حق رای زنان محدودتر میگردد. این مساله در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز که میانگین سنی بالاست و بازنشستگان در صد قابل توجیهی از جمعیت را تشکیل میدهند بنحوی دیگری میتواند اختلال

زا باشد. از مجموعه آنچه گفته شد نتیجه میگیرم که هر چند دولت نوع شورائی - که مشخصات عمومی آنرا در بالا برشمردم - بر دولت نوع پارلمانی برتری آشکاری ندارد ولی هر نوع اصرار دکماتیک بر تحقق آن، بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی، میتواند اختلال را باشد. در حقیقت درست مندل حتی دارد که میگوید: "اگر رد کرتینسیم (بلاغت) پارلمانی ضرورت دارد، رد کرتینسیم ضد پارلمانی نیز ضروری است" (۱۰۰) بعداوه لازم میدانم باز تاکید کنم که هیچ تدبیر ساختاری بدون آزادیهای بی قید و شرط سیاسی، نمیتواند بقای قدرت کارگری را تضمین کند. قدرت کارگری اساسا از سازمانیابی اراده مستقل و آزاد مردم بیرون میآید. و این بدون آزادیهای سیاسی دست نیافتنی است. با این حرف نمیخواهم بطور ضمنی آن سخن معروف مائوتسهدون را که میگوید "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون میآید، رد کم. بی تردید طبقه کارگری که نتواند بر لوله تفنگ فرمان براند، همچنان بصورت توده لگدال شده خواهد ماند، بلکه میخواهم سخن بر معنای لنین در مراسم بزرگداشت خاطره اسوردلف (یکی از بزرگترین سازمانگران انقلاب اکبر) را بیاد بیاورم که گفت: عمیقترین و پایدارترین مشخصه انقلاب پرولتری، نه خشونت، بلکه سازماندهی تودههای کارگری و سازماندهی زحمتکشان است. (۱۰۱)

(ادامه دارد)



زیر نویسها:

- ۱- این فقط اندکی مارکسیستاست، عدلای از محققان غیر مارکسیست نیز به این حقیقت اتراف دارند، مثلا دربر (بر "نظری انقلاب کارل مارکس" ج ۱، ص ۲۳۷) از "دائرةالمعارف بین المللی علوم اجتماعی" شاهد میآید که در مقاله نیویداستون، زیر عنوان "علوم سیاسی" گفته میشود که تمایز میان دولت و جامعه که بوسیله مارکس صورت گرفت و پیش از او سابقه نداشت، در هویت دادن به علوم سیاسی نقش مهمی داشته است.
- ۲- در این مورد مراجعه کنید به فصل آخر "منشا" خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، نوشته انگس، گزیده آثار مارکس و انگس، ج ۳، ص ۲۷-۳۲۶.
- ۳- مارکس: "حکومت بریتانیا در هند"، گزیده آثار مارکس و انگس، ج ۱، ص ۴۸۹.
- ۴- مراجعه کنید به دربر: "نظری انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۳۶۲.
- ۵- در مورد این تقسیم بندی مراجعه کنید به همان منبع، ص ۲۴۰ و ۲۵۸.
- ۶- برای روشن تر شدن این نکته مراجعه کنید به توضیحات انگس در "آنتی دورینگ"، بخش دوم، فصلهای دوم و سوم و چهارم تحت عنوان "نظریه نقد".
- ۷- به ترتیب: کاپیتال، ج ۱، ص ۷۰۳؛ "لودیوگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان"، گزیده آثار مارکس و انگس، ج ۳، ص ۳۷۰.
- ۸- مراجعه کنید به مجموعه "گزیدههایی از نقرههای با نداشت زندان" آنتوگرامشی و مخصوصا به "شهریار جدید" در همان مجموعه، ترجمه انگلیسی انتشارات "لارنس اندویشارت"، ۱۹۸۲.
- ۹- نامه انگس بگارد اسمیت ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، گزیده مکاتبات مارکس و انگس، ص ۳۹۹-۴۰۰.
- ۱۰- مارکس: "مقدمه کمک به نقد اقتصاد سیاسی"، گزیده آثار، ج ۱، ص ۵۰۴.
- ۱۱- کاپیتال، ج ۳، ص ۹۲-۷۹۱.
- ۱۲- در زمینه نظریه مارکسیستی دولت و نقد نریک آکونومیستی از آن در دوره بعد از جنگ جهانی دوم، و مخصوصا در دههای ۶۰ و ۷۰، کارهای با ارزشی صورت گرفته که از آن میان - علاوه بر "بانداشتهای زندان" گرامشی که انتشار آنها در مورد بعد از جنگ تاثیر عمیقی بر فکر مارکسیستها داشته - آثار لویی آلتوسر و نیکیس پولانزاس جای ویژه ای دارند.

- ۱۲- مارکس: "گوندیسسه"، منبع یاد شده در زیر نویسی ۳۵.
- ۱۳- در این باره از جمله و مخصوصا مراجعه کنید به بخش هشتم جلد اول کاپیتال، درباره انانشت اولیه.
- ۱۴- "مانیفست کمونیست"، بخش اول: "بورژواها و پرولترها".
- ۱۵- کاپیتال، ج ۱، ص ۱۷۲.
- ۱۶- چنین مقایسه ای معمولا طاقفان "سرمایه داری واقعا موجود" را میآورد. اما در این مقایسه اثراتی وجود ندارد؛ ضامن حتی حیات بردگان معمولا نفع طلیعی صاحبان آنان بود زیرا حیات برده زیر پوشش دفاتی حتی مالکیت صاحب برده میتواند مورد حمایت قرار گیرد. ولی انسان "آزاد" جامعه سرمایه نازی حتی از چنین پوششی هم محروم است. بجای محت در عالم انتزاع گانی است مثلا میلیونها کودک برزیلی بی صاحب و بی بناد را بیاد بیاوریم که از طرف صاحبان کسب و کار، مزاحم "نظم" و "نجات" آزاده تلتی میشوند و بنابراین زندگیشان - بنا به گزارشهای مطبوعاتی مستمد در سیمتیر گذشته - از طرف شکرچیان آدم تهدید میشود.

- ۱۸- اوژن بووره: "فلاکت طبقات زحمتکش در انگلستان و فرانسه (۱۸۴۰)، به نقل از "اقتصاد دمکراتیک" نوشته جهاچسن، ص ۶۷.
- ۱۹- "مانیفست کمونیست"، بخش دوم: "پرولترها و کمونیستها".
- ۲۰- واین بیک اعتبار، چکیده پیام مارکس است و همان نکته ای است که در تر معروفش درباره فوئرباخ بیان میکند: "فلسوفان، بشیوههای مختلف جهان را تفسیر کرده اند، حال آنکه مساله دیگرگون ساختن آنست". تر یازدهم از "نقرههایی درباره فوئرباخ"، گزیده آثار، ج ۱، ص ۱۵.

- ۲۱- مارکس: "خانواده مقدس"، کلیات آثار، ج ۴، ص ۱۱۶.
- ۲۲- مارکس: "درباره مساله بیود"، کلیات آثار ج ۲، ص ۱۶۷.
- ۲۳- "ایدئولوژی آلمانی"، کلیات آثار، ج ۵، ص ۷۷-۷۵.
- ۲۴- "مانیفست کمونیست" بخش اول: "پرولترها و بورژواها".
- ۲۵- کاپیتال، ج ۱، ص ۶۹۲.
- ۲۶- نامه مارکس به انگس (مورخ ۲۰ ژانویه ۱۸۶۳) به نقل از دربر، ج ۲، ص ۸۹.
- ۲۷- "ایدئولوژی آلمانی" کلیات آثار، ج ۵، ص ۵۹.
- ۲۸- خویست بیاد داشته باشیم که در اوائل قرن بیستم حتی رای عمومی حتی در پیشرفته ترین دمکراسیهای سرمایه داری وجود نداشت از میان کشورهای مهم اروپائی، آلمان نخستین کشوری بود که در سال ۱۹۱۹ حتی رای عمومی در آن برقرار شد و البته از برکت انقلاب. و بعدا با بقدرت رسیدن نازیها مدنی گردید و بار دیگر بعد از جنگ جهانی دوم برقرار شد. انگلستان در سال ۱۹۲۸ با اعلام برابری حق رای زنان با مردان به حق رای عمومی دست یافت. فرانسه و ایتالیا بعد از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۶ به حق رای عمومی دست یافتند و در ایالات متحد امریکا حتی تا سالهای ۱۹۶۰ - که جنبش "حقوق مدنی" به پیروزیهای دست یافت و سیاهان در ایالتهای جنوبی بطور واقعی از حق رای دادن برخوردار شدند - حق رای عمومی بمعنای واقعی کلمه وجود نداشت. در این باره مراجعه کنید به مقاله "حکمرانی سرمایه و عروج دمکراسی" نوشته گوزان ترپورن، نیولفت ریویو، شماره ۱۰۳ (مه - ژوئن ۱۹۷۸).

- ۳۰- حتی در دمکراسیهای یونان باستان، اگر ائتلاف شهروندان آزاد یا برده داران نبود، دمکراسی ناممکن میگردد. با رشوه دادن به این شهروندان آزاد بود که برده داران میتوانند برای نظام بهره کشی خود تکیه گاه اجتماعی مطمئن فراهم آورند.
- ۳۱- در این باره مراجعه کنید به مقاله آن شوستاک ساسون با عنوان "گرامشی: مفهوم جدیدی از سیاست و گسترش دمکراسی" در مجموعه "مارکسیسم و دمکراسی"، انتشارات لارنس اندویشارت، لندن، سال ۱۹۸۰، ص ۹۱.

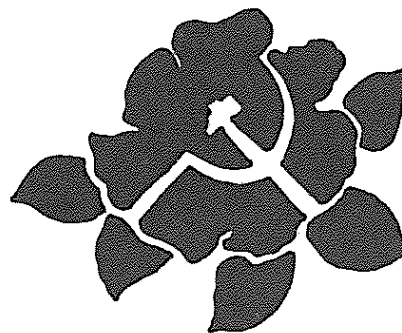
۳۲ یکی از "نواندیشان" وطنی دیتقلاهای برای بی اعتبار کردن نظریه مارکسیستی دولت، از جمله "راد کارگر" را بخاطر اینکه میگوید دولت یا

- ۵۷- همانجا، ص ۲۲۴ و ۲۲۲
- ۵۸- پیش نویس اول "جنگ داخلی در فرانسه" کلیات آثار، ج ۲، ص ۴۹۹ و ۴۸۶، تأکیدات مال مارکس است
- ۵۹- "جنگ داخلی در فرانسه"، گزیده آثار ج ۲، ص ۲۲۲
- ۶۰- پیش نویس دوم "جنگ داخلی در فرانسه" کلیات آثار، ج ۲، ص ۵۲۳
- ۶۱- مقدمه انگلس بر "جنگ داخلی در فرانسه"، گزیده آثار، ج ۲، ص ۱۸۷، تأکیدات مال من است
- ۶۲- اتین بالیبار در مقالهای که در توضیح "دیکتاتوری پرولتاریا" در "فرهنگ اقتصادی مارکسیسم" نوشته (باوبر استاری ژرژ لاپیکا- ژرار بنسوان از انتشارات دانشگاهی فرانسه، چاپ دوم، سال ۱۹۸۵) این نکته را تا حدی مورد توجه قرار داده است. اما اشکال نظر بالیبار این است که فکر میکند مارکس و انگلس دیکتاتوری پرولتاریا را فقط در دوره کوتاهی - میان شکست انقلابات ۴۹-۱۸۴۸ و انحلال "اتحادیه کمونیستها" در سال ۱۸۵۲ برای بیان یک استراتژی بکار می‌گرفتند و حال آنکه اگر قبول کنیم که مارکس و انگلس مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا یا دولت کارگری یا اصطلاحات مشابه را بمعنای دولتی بکار بردند که گذار به سوسیالیسم و در هم شکستن بهره کشی سرمایه و احای طبقات را علی میسازد، باید قبول کنیم آنها این مفاهیم مترادف را برای یک استراتژی، یعنی "رهائی اجتماعی کار" بکار بردند، نه در یک دوره محدود بلکه همیشه
- ۶۳- "تزهائی درباره تاکتیکها" صوب کنگره چهارم کمینترین (۵ دسامبر ۱۹۲۲) به نقل از "گزیده اسناد انترناسیونال کمونیست"، گرد آوری جین دگراس، ج ۱، ص ۲۷-۴۲۶
- ۶۴- از آن جملاتند جرج لیکتهایم (که معتقد است دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس بمعنای نفی انتخابات، ترکیب غالب کارگری و حکومت مارکسیستاست)؛ "شلو آوینری" (که معتقد است مارکس کمون پاریس را یک حکومت خرده بورژوازی می‌دانسته است)؛ "اریک مولنارد" (که معتقد است مارکس کمون پاریس را دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌دانسته چون کمون وسائل تولید را اشتراکی نکرده بود)
- ۶۵- برای این دو تفسیر از ساله زوال دولت مراجعه کنید به مقاله حال دربر بر با عنوان "مرگ دولت از نظر مارکس و انگلس" در سالنامه "سوشلیست ریجیستر" سال ۱۹۷۰
- ۶۶- استالین: "مسائل لنینیسم"، ترجمه انگلیسی (چاپ پکن) ص ۳۸-۶۳۳
- ۶۷- مراجعه کنید به مقاله یاد شده (در زیرنویس ۶۵) دربر و نیز نامه انگلس به تئودور کونو (در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۷۲) و نیز نامه او به فیلیون پاتن (در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۸۸۳)، در گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۶۲-۲۵۷ و ۴۲-۳۴
- ۶۸- مارکس: پیش نویس اول "جنگ داخلی در فرانسه"، کلیات آثار، ج ۲، ص ۴۸۶
- ۶۹- "جنگ داخلی در فرانسه"، گزیده آثار، ج ۲، ص ۲۲۱
- ۷۰- یادداشتهای مارکس بر کتاب "دولت گرائی و آنارشوی باکونین" به نقل دربر بر در مقاله یاد شده (در زیر نویسی ۶۵) و جلد سوم "تئوری انقلاب کارل مارکس" ص ۳۰۰
- ۷۱- مقدمه انگلس بر "جنگ داخلی در فرانسه"، گزیده آثار، ج ۲، ص ۱۸۹
- ۷۲- مارکس: پیش نویس اول "جنگ داخلی در فرانسه"، کلیات آثار، ج ۲، ص ۴۹۰
- ۷۳- مارکس: پیش نویس دوم "جنگ داخلی در فرانسه"، کلیات آثار، ج ۲، ص ۵۳۰
- ۷۴- نامه مارکس به لیبکشت (در تاریخ ۶ آوریل ۱۸۷۱) و نیز نامه او به کولگمان (در تاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۱)، گزیده مکاتبات، ص ۲۴۶ و ۲۴۷ و در مورد انتقادات مشابه توسط انگلس، مراجعه شود به ص ۵۸۸، ج ۲، کلیات آثار
- مضمون بورژوازی دارد یا مضمون پرولتری، بعنوان دکم اندیش مورد حمله قرار داد (مراجعه کنید به "دولت دیکتاتوری، دموکراسی" نوشته بیژن رضائی در بولتن کنگره فدائیان، شماره ۴، ص ۱۹) جالب این است که این آقا قبل از آنکه رطب و یابس ناکهان به گلناش هجوم آورند به جریانی تعلق داشت که ارزیابی "راه کارگر" از رژیم جمهوری اسلامی را بخاطر بی اعتنائی به "تحلیل طبقاتی"، غیر مارکسیستی می‌دانستند و مسخره میکردند!
- ۳۳- مراجعه کنید به فصل دوم "مبارزات طبقاتی در فرانسه" گزیده آثار مارکس و انگلس، ج ۱، ص ۵۶-۲۳۵
- ۳۴- مارکس: "فقر فلسفه"، کلیات آثار، ج ۶، ص ۱۲-۲۱۱
- ۳۵- مارکس: "جنگ داخلی در فرانسه"، گزیده آثار، ج ۲، ص ۲۰-۲۱۹ باید توجه داشت که در اینجا منظور مارکس از "انقلاب فوریه"، انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه است
- ۳۶- نامه انگلس به آگوست بیل (۱۸- مارس ۱۸۷۵)، گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۲۷۵
- ۳۷- نقد برنامه گوتا، گزیده آثار، ج ۳، ص ۲۸
- ۳۸- "اجتماع در فلسفه مارکس" نوشته آ. مکیل، در شماره ۳ سال ۱۹۶۹ مجله "فلسفه و پژوهش پدیده شناختی"، که در مجموعه چهار جلدی "اندیشه اجتماعی و سیاسی کارل مارکس" تحت نظر باب جوسپ در سال ۱۹۹۰ نیز عیناً تجدید چاپ شده است
- ۳۹- مراجعه کنید به "تئوری انقلاب کارل مارکس" نوشته دربر، ج ۲، ص ۷۱-۷۰ و ج ۱، ص ۸۳
- ۴۰- مراجعه کنید به "نقد برنامه گوتا" گزیده آثار، ج ۳، ص ۲۵: "آزادی عبارتست از تبدیل دولت از ارگانی تحمیلی به بر فراز جامعه به ارگانی کاملاً تابع آن؛ و امروز نیز اشکال دولت بسته به میزانی که "آزادی دولت" را محدود میکند، بیشتر یا کمتر آزاد هستند"
- ۴۱- "تزهائی درباره فوئر باخ"، گزیده آثار، ج ۱، ص ۱۴-۱۳ و نیز مراجعه کنید به مقاله مستند و با ارزش مونتئی جانستون تحت عنوان "مارکس، میلانکی، و حکومت اکثریت"، در سالنامه "سوشلیست ریجیستر"، سال ۱۹۸۳
- ۴۲- "مقررات عمومی اتحاد بین‌المللی کارگران"، گزیده آثار، ج ۲، ص ۱۹
- ۴۳- نامه مارکس و انگلس به بیل، لیبکشت، براهکه و دیگران (۱۸-۱۷)، گزیده مکاتبات، ص ۳۰۷
- ۴۴- مقدمه چاپ آلمانی ۱۸۹۰ مانیفست کمونیست، گزیده آثار، ج ۱، ص ۳-۱۰۲
- ۴۵- "مانیفست کمونیست"، گزیده آثار، ج ۱، ص ۱۱۸
- ۴۶- به نقل از مقاله مونتئی جانستون (نقل شده در زیرنویس ۴۱)
- ۴۷- همانجا
- ۴۸- مقدمه انگلس بر "مبارزات طبقاتی در فرانسه"، گزیده آثار، ج ۱، ص ۱۹۵
- ۴۹- "اصول کمونیسم"، گزیده آثار، ج ۱، ص ۹۰
- ۵۰- مراجعه کنید به مقاله یاد شده مونتئی جانستون (در زیر نویسی ۴۱)
- ۵۱- لنین: "نامه‌های درباره تاکتیکها"، کلیات آثار لنین، ج ۲، ص ۵۳
- ۵۲- "جنگ داخلی در فرانسه"، پیش نویس اول، چاپ ۱۹۶۶
- پکن. (به نقل از مقاله یاد شده مونتئی جانستون)
- ۵۳- مراجعه کنید به مقاله یاد شده جانستون، نقل قول از پیش نویس اول همان منبع بالاست و تأکیدات به خود مارکس تعلق دارند
- ۵۴- "مبارزات طبقاتی در فرانسه"، گزیده آثار، ج ۱، ص ۲۱۴
- ۵۵- از یادداشتهای مارکس بر کتاب "دولت گرائی و آنارشوی باکونین" گزیده آثار، ج ۲، ص ۴۱۱
- ۵۶- "جنگ داخلی در فرانسه" گزیده آثار، ج ۲، ص ۲۲۶ و

۸۹- به نقل از همان مقاله مونتی جانستون
 ۹۰- مقدمه انگلس بر "جنگ داخلی در فرانسه"، گزیده آثار، ج ۲، ص ۱۸۸
 ۹۱- نامه مارکس به فردیناند دوملانسیون هویز (بتاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۸۱ گزیده مکاتبات، ص ۱۹-۳۱۷)
 ۹۲- در این مورد مراجعه کنید به مقاله موشه لوین تحت عنوان "پس زمینه اجتماعی استالینسم" در مجموعه "استالینسم" با ویرایش رابرت تاکر، نیویورک ۱۹۷۷
 ۹۳- جری هاف: "بر اتحاد شوروی چگونه حکومت میشود؟"، از انتشارات دانشگاه هاروارد، چاپ ۱۹۷۹، ص ۷۳
 ۹۴- لنین: "نامه به رفقا" (به تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۱۷)، کلیات آثار لنین، ج ۲۶، ص ۲۰۰
 ۹۵- لنین: "تجدید نظر در برنامه حزب" کلیات آثار، ج ۲۶، ص ۱۷۲
 ۹۶- لنین: "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، کلیات، ج ۲۸، ص ۵۶-۲۵۵ (تاکیدات مال لنین است)
 ۹۷- لنین: "چند تر"، کلیات، ج ۲۱، ص ۴۰۱
 ۹۸- لنین: "گزارش درباره تجدید نظر در برنامه حزب"، کلیات، ج ۲۷، ص ۱۳۳
 ۹۹- حتی عدای با هدفهای سندیکالیستی میکوشیدند این طرح را تا حد افراط گسترش دهند. مثلا در ژانویه ۱۹۱۸ در کمیاریای دادگستری يك طرح قانون اساسی تدوین شده بود که میخواست ساختار سیاسی آینده را بجای پایه سرزمینی بر صنای پایه اقتصادی بسازد. و پیشنهاد میکرد که جمهوری از پنج فدراسیون اقتصادی تشکیل بشود و فدراسیونهای پیشنهادی عبارت بودند از: کارگران ارضی، کارگران صنعتی کارکنان نهادهای تجاری، کارکنان دولت، و کارکنان افراد خصوصی، تروتوسکی از رهبران اس.ا.رهای چپ از منافع این طرح بود. مراجعه کنید به "انقلاب بلشویکی" نوشتنی، ج ۱، ص ۱۳۸
 ۱۰۰- مندل: "دفاعیه مارکسیستی از انقلاب امروز"، در سالنامه "سوشلیست ریجستر" ۱۹۸۹، ص ۱۷۱
 ۱۰۱- لنین: "سخنرانی در نشست یاد بود اسوردلف" (۱۸ مارس ۱۹۱۹)، کلیات، ج ۲۹، ص ۸۹

۷۵- مراجعه کنید به مقاله مونتی جانستون تحت عنوان "کمون پاریس و درک مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا" در "اندیشه سیاسی و اجتماعی کارل مارکس"، ویرایش باب جوسپ، چاپ ۱۹۹۰، ج ۳، ص ۵۷۳
 ۷۶- در این مورد مراجعه کنید به مقاله یاد شده حال دربر (در زیر نویسی ۶۵) و نیز به مقاله لوجیو کولتی با عنوان "دولت و انقلاب لنین" در کتاب "از روسو تا لینن"، چاپ لندن ۱۹۷۲
 ۷۷- نامه انگلس-کائیا (در تاریخ ۹ ژانویه ۱۸۹۴) به نقل از مقاله یاد شده دربر (زیر نویسی ۶۵)
 ۷۸- "کنترل پائین" تعریفی است که دربر بعنوان تعریف عمومی دمکراسی پیشنهاد میکند. مراجعه کنید به "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۱۲۹
 ۷۹- این تعبیر تروتسکی است: به نقل از مقاله ارنست مندل با عنوان "دفاعیه مارکسیستی از انقلاب امروز"، در سالنامه "سوشلیست ریجستر" ۱۹۸۹
 ۸۰- صاحبه مارکس با خیرنگر "ولد"، کلیات آثار، ج ۲۲، ص ۶۰۶
 ۶۶۰
 ۸۱- سخنرانی مارکس در نشست پایانی کنگره لاهه (۸ سپتامبر ۱۸۷۲)، کلیات آثار، ج ۲۳، ص ۲۵۵
 ۸۲- به نقل از مقاله دیوید مک للان در کتاب "مارکس: نخستین صد سال" از انتشارات فونتانو، سال ۱۹۸۳
 ۸۳- نقد برنامه ارفورت، گزیده آثار، ج ۳، ص ۴۳۴
 ۸۴- مقاله لنین تحت عنوان "انقلاب پرولتری و کائوتسکی، مرتد" کلیات آثار لنین، ج ۲۸، ص ۱۰۸ و نیز "کودکی چپ"، ج ۲۷، ص ۳۴۳
 ۸۵- مثلا مراجعه کنید به "آیا راهی برای صلح عادلانه وجود دارد؟"، ج ۲۵، ص ۵۵ و "پیرامون شعارها"، ج ۲۵، ص ۸۶-۱۸۵ و همچنین "انقلاب روسیه و جنگ داخلی" (که در اواخر سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است)، ج ۲۶، ص ۲۷
 ۸۶- لنین: "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک"، کلیات آثار، ج ۹، ص ۲۹
 ۸۷- مراجعه کنید به زیر نویسی ۶۸
 ۸۸- به نقل از مقاله "مونتی جانستون، در منبع یاد شده در زیر نویسی ۷۵، ص ۵۷۴

با کمک های مالی خود
 سازمان را در امر مبارزه
 انقلابی یاری رسانید



مارکی تخم ازدها کاشت،،،،،

توضیح و تصحیح

در مقاله "گرایش تخیلی و علمی سوسیالیسم در جنبش چپ ایران" به قلم رفیق "آهنگر"، مندرج در شماره ۱۱ بولتن مباحثات کنگره فروردین ماه ۱۳۷۰ اشتباهات چاپی رخ داده است که در زیر تصحیحات آن آورده خواهد شد. در عین حال ضروری است توضیح دهیم که زیرنویسها تا شماره ۱۹ دنباله مقاله رفیق آهنگر که در همین شماره بولتن چاپ شده است مربوط به بخش اول مقاله است که در شماره ۱۱ بولتن مباحثات کنگره چاپ شده است.

۱- صفحه ۹ ستون دوم سطر ۳۳ بعد از کلمه "آرا" کلمه "له" جا افتاده است که باید اضافه شود.

۲- صفحه ۱۰ ستون دوم سطر ۴۸، بجای

کلمه "اصطلاحاتی" باید کلمه "اصطلاحی" بیاید.

۳- صفحه ۱۱ ستون اول سطر ۵ بجای

کلمه "بربریت" باید کلمه "بدویت" بیاید.

۴- صفحه اول سطر ۱۰ بجای کلمه "اختلافات

باید کلمه "اختلافات" بیاید.

۵- صفحه ۱۲ ستون دوم سطر ۱، بجای

کلمه "بورژوازی" باید کلمه "بورژوازی" بیاید.

۶- صفحه ۱۲ ستون دوم سطر ۳۹ بجای کلمه

"دیده" باید کلمه "ایده" بیاید.

۷- صفحه ۱۴، ستون دوم سطر ۱، بجای

کلمه "مزد" باید کلمه "فرد" بیاید.

۸- صفحه ۱۴، ستون دوم سطر ۱۷ بعد از

کلمه "را" کلمه "جدا" اضافه شود.

۹- صفحه ۱۴ ستون دوم سطر ۳۲ بجای کلمه "

مشخص" باید کلمه "منتفی" بیاید.

۱۰- صفحه ۱۴ ستون دوم سطر ۳۷، بعد از

کلمه "و" قبل از کلمه "نسبی" اضافه شود: "یا عمومی

کلیدی اقتصاد توسط دولت منتخب کارگران و

زحمتکشان، بطور".

کمیسیون برنامه نیز هم برای میرا بودن از شریعت مآبی ! و هم مارکسیستی عمل نمودن ! ستون فقرات و محتوای مارکسیسم را کنار گذارده اند، به دلیل دست و پا گیر بودن و برای تحرك بیشتر کمونیستها در مبارزه برای سوسیالیزم این ادعا درست مثل اینستکه مارکس اسم خود را در پای هر مقاله و هر قسمت از آثارش عوض مینمود و خیلی هایش را بی نام و نشان به چاپ میرسانید و در هر جلسه و هر مجمعی ماسکی بصورتش میزد و وقتی که داشت میبرد ادام میکرد که من مارکسم ، من فلانی ام که فلان کارها را به انجام رسانیده و بیائید من به شما بگویم که مارکسیسم یعنی تحلیل مشخص از شرایط مشخص ، من کشف کننده دیالکتیک تاریخ ام و ۰۰۰ مردم حتما به ریشش میخندیدند و میگفتند جای تو در تیمارستان است ، در تیمارستان همین الان خیلی ها ناپلئون و رضا شاه و ۰۰۰ تشریف دارند . البته بورژوازی از همان روز اول تلاش فراوانی به خرج داد که نام مارکس و مارکسیسم را با سکوت از سر واکند . ۰۰۰ (رفقاسای کمیسیون برنامه ، به نقش اسامی و اشخاص بعنوان يك عامل روحی درجهان سوم توجهی ندارند یا شاید توجه دارند و آنرا نادیده میگیرند) آری رفقاسای عزیز تاریخ پیدایش و پرورش سنن انقلابی ، اعتبار انقلاب ، آزمون و معیارهای انقلابی و علم انقلاب همراه با نام انقلابیونی که همگام با دانش و مبارزه در کنار مردم بوده اند مسئله ای کوچک نیست ، بورژوازی با تمامی تلاش شبانه روزی اش در فکر اینست که آنچنان شرایط اشباح شده و مه آلودی بیافریند که مجسمه ها را حتی از میزه ها ، کتابها را از کتابخانه ها جمع آوری نموده و سازما - نهائی که خود را مارکسیست - لنینیست مینامیدند از آوردن نام مارکس و انقلاب ابا داشته باشند و ما نباید در این دام بیفتیم ، البته میتوان کمونیزم گلخانه ای نیز ساخت و گندم را در گلدان رو باند و هر روز نوعی از آن را ارائه نمود ، ولی ، خال محبوبان ۰۰۰.

خلاصه کنیم ، نه ادعای پرستش مارکسیسم بر اعتبار مطلب خواهد کرد افزود ، و نه بورژوازی کسی را بخاطر نام مارکس آزار خواهد داد، نه مخفسی کردن متدها و جهان بینی ها باعث بیداری در مبارزه خواهد شد ، و نه بورژوازی کسی را بخاطر صرف عقیده اش تحت تعقیب قرار خواهد داد حتی در جمهوری اسلامی و جهان سوم (بهائیت و امثال آن مطلب ویژه ای است) و نه توده ها صرفا بخاطر نام ، بدنیاال کسی با از کسی گریزان خواهند شد ، اصل مطلب (باز هم) تحلیل مشخص از شرایط مشخص (که از پراکماتیسم به اندازه انقلاب از محافظه کاری فاصله دارد) درجهت مشخص یعنی نئی استثمار انسان از انسان ، برخورد نمودن است که بورژوازی ۳۷ گناه نسبت به اصول ۳۸ گناه اش را میبخشد بجز یکی از آنها ۰۰۰ باز هم ادامه دهیم ، ما مارکسیست لنینیستها از بیان نظرات و عقایدمان شرم نداریم ، و به آنچه میگوئیم صادقیم .

با نشریه

امک

مکاتبه کنید!

